



دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی

پایان نامه جهت اخذ درجه‌ی کارشناسی ارشد

در رشته‌ی حقوق خصوصی

موضوع:

اصل قطعیت آرای قضایی

استاد راهنما:

دکتر سام محمدی

استاد مشاور:

دکتر حمید ابهری

دانشجو: لیلا اقبالی

شهریور ماه ۱۳۹۷



سپاس

از استاد گرامی ام جناب آقای دکتر سام محمدی بسیار سپاسگزارم؛ چرا که بدون راهنمایی های ایشان انجام این پژوهش بسیار مشکل می نمود.

از استاد عزیز و بزرگوار جناب آقای دکتر حمید ابهری نیز کمال تشکر را دارم. راهنمایی های ایشان در افزایش کیفیت این پژوهش حاضر تاثیر زیادی داشته است.

همچنین قدردانی خود را از تمامی استادان مقاطع قبلی به ویژه مقطعه کارشناسی ارشد اعلام داشته و امیدوارم قدردان زحمات این عزیزان باشم.

تقدیم

تقدیم به پدر و مادر گرامی ام.

خدای را بسی شاکرم که از روی کرم، پدر و مادری فداکار نصیبم ساخته و در سایه وجودشان در راه کسب علم و دانش تلاش نمایم. والدینی که بودنشان تاج افتخاری است بر سرم و نامشان دلیلی است بر بودنم، چرا که این دو وجود، پس از پروردگار، مایه هستی ام بوده اند دستم را گرفتند و راه رفتن را در این وادی زندگی پر از فراز و نشیب آموختند. آموزگاران که برایم زندگی، بودن و انسانیت را معنا کردند.

چکیده

قانون گذار به علت امکان وقوع اشتباه از سوی قاضی، امکان رسیدگی دو مرحله ای به غالب دعاوی را فراهم کرده است تا بتوان از این طریق از اشتباهات قضات کاسته و در نتیجه از تضییع احتمالی حقوق شهروندان جلوگیری شود. رسیدگی به دعوی در مرحله دوم صرفاً از طریق درخواست محکوم علیه و متضرر از رای بدوی ممکن خواهد بود. مسئله قطعیت آراء، هم احکام صادره از سوی دادگاه ها را شامل می شود و هم قرارهای نهایی همچون قرار رد دعوی یا رد دادخواست. پس از قطعیت یافتن یک رای امکان اجرای آن وجود دارد، هرچند که اجرای برخی آراء قبل از قطعی شدن نیز پیش بینی شده است. در عین حال می توان به آرای قطعی از طریق استفاده از موارد اعتراض به صورت فوق العاده که عبارتند از فرجام خواهی، اعاده دادرسی و اعتراض ثالث در صورت تحقق شرایط قانونی شکایت و اعتراض نمود.

واژگان کلیدی: رای، اصل قطعیت آراء، طرق فوق العاده اعتراض، حکم، قرار.

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمه	۱
الف: بیان مسأله:	۱
ب: هدف پژوهش	۳
ج: موضوع پژوهش	۴
د: اهمیت و ضرورت پژوهش	۴
ه: سوالات تحقیق	۴
و: فرضیات تحقیق	۴
ز: حدود پژوهش:	۵
ح: پیشینه تحقیق	۵
ط: ساختار تحقیق	۶

فصل اول: کلیات

مبحث اول: مفاهیم	۷
گفتار اول: مفهوم رای و اقسام آن	۷
گفتار دوم: مفهوم قطعیت آراء	۱۱
گفتار سوم: مفهوم مراجع قضایی	۱۵
بند اول: مفهوم مراجع شبه قضایی و قضایی	۱۵
بند دوم: مقایسه مراجع قضایی و شبه قضایی	۱۷
بند سوم: اقسام مراجع قضایی	۲۰
مبحث دوم: پیشینه قطعیت آراء	۲۳
گفتار اول: قطعیت آراء در فقه اسلامی	۲۴
بند اول: مستندات فقهی قطعیت و اعتبار احکام	۲۶
بند دوم: مستندات فقهی نقض احکام و تزلزل در اعتبار احکام	۲۹

گفتار دوم: قطعیت آراء در حقوق موضوعه ایران ۳۲

فصل دوم: شرط قطعیت آراء

مبحث اول: شرایط قطعیت آراء از حیث مراجع صدور رای ۴۱

مبحث دوم: شرایط قطعیت آراء از حیث انواع دعاوی و اصحاب دعوی ۴۶

گفتار اول: شرایط قطعیت آراء از حیث انواع دعاوی ۴۷

بند اول: دعاوی مالی و غیر مالی ۴۷

بند دوم: امور حسبی ۵۹

گفتار دوم: شرایط قطعیت آراء از حیث اصحاب دعوی ۶۳

بند اول: نحوه ابلاغ به اصحاب دعوا ۶۳

بند دوم: تاثیر نحوه ابلاغ بر قطعیت آراء ۶۹

فصل سوم: آثار قطعیت آراء

مبحث اول: اجرای رای ۷۵

گفتار اول: رابطه قطعیت رای و اجرای آن ۷۵

مبحث دوم: اعتبار امر مختومه ۸۴

گفتار اول: ماهیت اعتبار امر مختومه ۸۴

گفتار دوم: شرایط اعمال اعتبار امر مختومه ۸۷

گفتار سوم: گستره اعتبار امر مختومه ۸۸

مبحث سوم: عدم قابلیت اعتراض نسبت به رای قطعی و استثنائات آن ۹۳

گفتار اول: فرجام خواهی ۹۳

گفتار دوم: اعاده دادرسی ۹۵

گفتار سوم: اعتراض ثالث ۹۸

بند اول: اعتراض ثالث به رای ۹۸

بند دوم: اعتراض ثالث از عملیات اجرایی ۱۰۳

نتیجه گیری و پیشنهادها ۱۰۵

منابع ۱۰۸

مقدمه

قانون گذار در ماده ۳۳۰ صریحاً تعریفی از رأی قطعی ارائه نداده است. بلکه فقط اعلام نموده که جز در موارد خاص، آراء دادگاه های عمومی و انقلاب قطعی است. رای قطعی رایی است که غیرقابل پژوهش (تجدیدنظر) باشد. این تعریف جامع و مانع نیست. زیرا در مورد حکم غیابی گرچه ممکن است قابل تجدیدنظر نباشد، اما چون به طور غیابی صادر شده، لذا قابل واخواهی است و تبصره یک ماده ۳۰۶ قانون آیین دادرسی مدنی دلالت دارد حکم غیابی که قابل واخواهی باشد در مهلت قانونی برای واخواهی، قطعی نیست.

الف: بیان مسأله:

از همان ابتدای قانون گذاری نوین ایران و در قانون اصول محاکمات حقوقی سال ۱۳۲۹ قمری، اصل قابلیت تجدیدنظر (پژوهش پذیری) آرای محاکم به رسمیت شناخته شد. در قانون آئین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۱۸ اصل مزبور با صراحت بیشتری مورد تأکید قرار گرفت. بعد از انقلاب به موجب لایحه قانونی تشکیل دادگاه های عمومی ۱۳۵۸/۷/۱۰ و اصلاحیه ۱۳۵۸/۸/۲۰ دادگاه تجدیدنظر و به طبع آن اصل تجدیدنظرپذیری آرا به کناری گذاشته شد. از نکات عجیب این لایحه یک درجه ای بودن رسیدگی و حذف دادگاه تجدیدنظر بود (ماده ۲). مطابق این قانون، در دادگاه عمومی سیستم تعدد قاضی حاکم بود (ماده ۳). این در حالی است که از همان ابتدا شکست این قانون روشن بود. از دیگر نکات این قانون قابل اعتراض بودن آرای دادگاه های صلح و قطعی بودن آرای دادگاه های عمومی بود.

در ۱۳۶۴/۹/۲۱ قانون تشکیل دادگاه های حقوقی یک و دو تصویب شد. مطابق این قانون دادگاه صلح و عمومی برچیده شد. دادگاه حقوقی دو به دعاوی کم اهمیت تر و حقوقی یک به دعاوی مهم تر رسیدگی می کرد. مطابق این قانون آرای دادگاه حقوقی دو در دادگاه حقوقی یک قابل

تجدیدنظر بود، ولی آرای دادگاه حقوقی یک قطعی بود^۱ (مصوب آذر ۱۳۶۴).

قانون بعدی قانون تجدیدنظر آرا دادگاه ها مصوب ۱۳۷۲ بود که در ماده ۹ خود آرا قابل تجدیدنظر را برشمرد.

در سال ۱۳۷۳ و با تصویب قانون تشکیل دادگاه های عمومی و انقلاب تحولات دیگری از راه رسید. مطابق این قانون در هر حوزه قضایی یک دادگاه عمومی تشکیل شد که به همه دعاوی رسیدگی می کرد. در نتیجه دادگاه های قبلی یعنی دادگاه حقوقی یک و دو و البته دادرسی منحل شد. همچنین دادگاه تجدیدنظر - که در لایحه ۱۳۵۸ حذف شده بود - دوباره ایجاد شد. در سال ۱۳۸۱ بالاخره ایرادات این قانون روشن و مورد اصلاح واقع شد. مهمترین اصلاحیه احیای دادرسیها بود. در قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ از لحاظ تشکیلات قضایی تغییرات زیادی ایجاد نشد.

قانون گذار در قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ با نگرش متفاوت در ماده ۳۳۰ اصل را قطعیت آرای محاکم اعلام نمود. ظاهراً مبنای قانون گذار پیروی از احکام شرعی بوده است. در شریعت اسلام حکم شارع علی الاصول قطعی و غیرقابل تجدید نظر می باشد. اما نشانه هایی از نظر مخالف نسبت به تجدیدنظر پذیری آرای در قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ مشاهده می شود. ماده ۵ قانون یادشده اصل قطعی بودن آرا را مقرر نمود و ماده ۳۳۰ همان قانون این حکم را مورد تاکید قرار داد. مواد یادشده همانطور که مشخص است، ظاهراً آرای دادگاه های عمومی و انقلاب در امور مدنی را قطعی اعلام می نماید. در ماده ۳۳۱ قانون پیش گفته احکام قابل تجدیدنظر را - که با توجه به ماده

^۱. ماده ۱۴ قانون یادشده: «در دادگاه حقوقی یک، رییس دادگاه در صورتی که مجتهد جامع الشرایط نباشد پس از رسیدگی به دعوا و مطالعه پرونده و نظریه مشاور، نظر خود را به طرفین ابلاغ می نماید و چنانچه حداکثر ظرف ۵ روز مورد اعتراض طرفین یا یکی از آنها نبود رأی می دهد و چنانچه نظر وی مورد اعتراض هر دو طرف یا احد طرفین بود، بدون انشاء رأی نظر و استنباط قضایی خود را با ذکر دلیل به طور کتبی به دیوان عالی کشور می فرستد. دیوان عالی کشور پس از ملاحظه نظریه دادگاه و رسیدگی به پرونده چنانچه نظریه صحیح و موجه تشخیص داد آن را تأیید و پرونده را اعاده می نماید تا رییس دادگاه انشاء حکم کند. در این صورت رأی صادره با رعایت مفاد ۱۲ همین قانون قطعی است».

۳۳۰ قانون مزبور خلاف اصل و بنابراین استثنا می باشد- پیش بینی نموده است، با عنایت به ماده ۳۳۱ مستثنی از مستثنی منه حوزه وسیع تری داشته یا به اصطلاح فقهی تخصیص اکثر خورده است. قانون گذار در ماده ۳۳۰ آیین دادرسی مدنی اصل قطعیت آرا محاکم را بیان می کند. از جمع مواد ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۶۴ می توان نتیجه گرفت که آرای دادگاه های عمومی و انقلاب جز در مواردی که رأی صادره غیابی یا قابل تجدیدنظر باشد، قطعی است. این امر نوعی گریز از اصل تجدیدنظرپذیری آراء و رسیدگی دو درجه ای به دعاوی است. به هر حال اگر رأی دادگاه مشمول ذیل ماده ۳۳۰ و ماده ۳۳۱ باشد، قابل تجدیدنظر و نتیجتاً غیرقابل اجرا است، مگر اینکه مهلت اعتراض سپری و به رأی تعرض نشود. همین حکم در مورد رأی غیابی نیز جاری است. به هر حال ماده ۳۳۱ با این که حکم مقرر در ماده ۷ قانون تشکیل دادگاه های عمومی و انقلاب مصوب ۱۳۷۳ را بیان می کند، قسمتی از آن ماده را نسخ کرده است. در ماده ۷ آمده بود: «احکام دادگاه های عمومی و انقلاب قطعی است مگر در مواردی که در این قانون قابل نقض و تجدیدنظر پیش بینی شده است». در ماده ۷ قابلیت نقض از موجبات غیرقطعی بودن حکم دادگاه دانسته شده بود، در حالی که در ماده ۳۳۰ فقط قابلیت تجدیدنظرخواهی از موجبات غیرقطعی بودن رأی دانسته شده است. مضافاً ماده ۷ در مورد احکام تعیین و تکلیف کرده بود، ولی ماده ۳۳۱ کلیه آراء اعم از حکم یا قرار را شامل می شود.

ب: هدف پژوهش

هدف این پژوهش تبیین موضع قانون گذار در خصوص اصل قطعیت یا عدم قطعیت آرای محاکم است. با نگاهی به مواد قانون آیین دادرسی مدنی و سابقه تاریخی آن چنین برداشت می شود که قانونگذار مخصوصاً در قوانین بعد از انقلاب رویکرد واحدی نداشته است. از یک طرف خود را مقید به دیدگاه فقهی می داند و تلاش می کند اصل را قطعیت اعلام کند و از طرف دیگر متاثر از آموزه های آیین دادرسی مدنی و رویکرد نظام های حقوقی مدرن است. این است که در عین اعلام قطعیت

آراء، غالب آرا را غیرقطعی می داند. در این پژوهش سعی شده که با نگاهی تاریخی، اصل حاکم بر قانون آیین دادرسی مدنی تبیین شود.

ج: موضوع پژوهش

در تحقیق حاضر آرای محاکم از حیث قطعیت و عدم قطعیت و آثار هر یک مورد مطالعه قرار می گیرد. بر این اساس شرایط قطعیت رای و آثار قطعیت نیز مد نظر نگارنده می باشد.

د: اهمیت و ضرورت پژوهش

این پژوهش درصدد بررسی مبانی قطعیت آرای محاکم و یا قابل پژوهش بودن آن است. اهمیت موضوع در این است که علی رغم اهمیت بحث، تحقیق مستقلی در این زمینه دیده نشده است و موضع قانون گذار باید با نگاهی علمی تحلیلی کشف و تحلیل گردد. همچنین مقایسه قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۱۸ و قانون ۱۳۷۹ در حقوق ایران با در نظر گرفتن مبانی فقهی موضوع در دستور کار است و تلاش شده است به سوالات ذیل پاسخ داده شود:

ه: سوالات تحقیق

۱- مبانی قطعیت آرای قضایی در حقوق ایران چیست؟

۲- آیا این اصل بر همه آرای قضایی حاکم است یا خیر؟

و: فرضیات تحقیق

۱. مبانی آن نظم عمومی و لزوم حل و فصل اختلافات است.
۲. قلمرو این قاعده مختص امور ترافعی است و شامل آرای قضایی اعم از احکام و قرارها می شود.

ز: حدود پژوهش:

بررسی موضوع در حقوق ایران

ح: پیشینه تحقیق

در مورد اصل قطعیت آراء تحقیق مستقل یا پایان نامه ای وجود ندارد و این موضوع در آثار حقوقی موردتوجه قرار نگرفته است و تنها در برخی آثار حقوقی بدان اشاره ای شده است، از جمله آنها به موارد زیر می توان اشاره کرد:

۱. مهاجری (۱۳۹۲)، قانون گذار در ماده ۳۳۰ صریحاً تعریفی از رأی قطعی ارائه نداده است بلکه فقط اعلام نموده است جز در موارد خاص، آراء دادگاه های عمومی و انقلاب قطعی است. در مورد رأی قطعی گفته شده است: حکمی که غیرقابل پژوهش (تجدیدنظر) باشد قطعی است .

۲. شمس (۱۳۸۶)، مستند به ظاهر ماده ۳۳۰ آرای دادگاه های عمومی و انقلاب در امور مدنی را قطعی است در ماده ۳۳۱ همین قانون احکام قابل تجدیدنظر را که با توجه به ماده ۳۳۰ قانون مزبور خلاف اصل و بنابراین استثنای می باشد پیش بینی نموده است، به مراتب در ماده ۳۳۱ مستثنی از مستثنی منه حوزه وسیع تری داشته است.

۳. واحد (۱۳۸۰)، پژوهش خواهی باید در ظرف زمانی مقرر در قانون انجام گیرد، چرا که در غیر این صورت معلوم نیست احکام صادره در چه زمانی قابلیت اجرا پیدا می کنند. با انقضای مدت تجدیدنظر حکم قطعی شده، لازم الاجرا می گردد. قطعیت حکم از شرایط اصلی قابلیت اجرای حکم است. در راستای این هدف مقنن چنین مقرر داشته است: هیچ حکمی از احکام دادگاههای دادگستری به موقع به اجرا گذارده نمی شود مگر اینکه قطعی شود. پس اگر

محکوم علیه نخواهد از حق درخواست پژوهش نماید در واقع از این حق اعراض نموده و لذا حکم صادره که مصون است شکایت در مهلت مقرر قانونی مانده است قابلیت اجرا پیدا می کند.

ط: ساختار تحقیق

پژوهش پیش رو در سه فصل مجزا به بررسی اصل قطعیت آراء در امور مدنی می پردازد. در فصل اول آن که به کلیات اختصاص یافته، تبیین مفهوم رای و قطعیت آن و بیان پیشینه قطعیت رای مدنظر است. فصل دوم به بررسی شرایط قطعی شدن یک رای از منظر نوع مرجع صادر کننده رای و نوع دعوی پرداخته و نهایتاً در فصل سوم به آثار قطعیت رای از سه منظر اجرای رای، اعتبار امر مختومه و طرق فوق العاده اعتراض اشاره شده است.

فصل اول

کلیات

مطالعه مفاهیم بنیادین تحقیق حاضر و نقد رویه قضایی در خصوص قطعیت آراء، در گرو آن است که مفهوم این کلمه به وضوح و با در نظر گرفتن تمامی جوانب مطالعه شود. همچنین از آنجا که عمده قوانین کشور ما برگرفته از فقه اسلامی است، لذا علاوه بر بررسی پیشینه قطعیت آراء در نظام حقوقی ایران، جست و جو در متون فقهی نیز باید صورت پذیرد. لذا در اولین فصل پژوهش پیش رو به بررسی مفهوم قطعیت آراء و بیان پیشینه فقهی و حقوقی آن می پردازیم.

مبحث اول: مفاهیم

در این قسمت به مطالعه برخی از مفاهیم بنیادین تحقیق می پردازیم.

گفتار اول: مفهوم رای و اقسام آن

تصمیمات دادگاه یا به شکل تصمیم قضایی (رای) است یا در قالب تصمیم اداری. برخی از حقوقدانان رای را «تصمیم دادگاه که برای امر ترافعی گرفته می شود» تعریف می کنند و معتقدند که «رای هرگاه راجع به ماهیت دعوا باشد و آن را کلاً یا بعضاً قطع کند حکم است وگرنه قرار است». (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۰: ۲۸۴ و ۲۸۵) برخی دیگر از استادان نیز معتقدند: «رای دادگاه در معنای وسیع آن تصمیم دادگاه است که در امور ترافعی یا در امور حسبی یا امور اداری اتخاذ می شود، اما رای در معنای اخص خود تصمیم دادگاه در امور ترافعی است» (صدر زاده افشار، ۱۳۷۳: ۲۳۷) در جای دیگر رای «به مفهوم دقیق کلمه در اصطلاح به تصمیمی اطلاق می شود که حکم یا قرار باشد» تعریف شده است (شمس، ۱۳۸۶: ۲۱۲، جلد ۲).

تصمیمات اداری رای محسوب نمی شوند و از سوی دیگر، همه قرارها را همچون قرارهای عددی که به جهت آماده سازی پرونده جهت صدور رای اتخاذ می شود نمی توان رای به معنای اخص کلمه تلقی کرد. لذا باید گفت که رای دادگاه ماحصل رسیدگی دادگاه و یا نظر قاضی پرونده نسبت به موضوع است که به صورت کتبی بیان می شود و به عبارت دیگر، رای دادگاه تصمیم قضایی

نهایی دادگاه است. (کریمی، ۱۳۸۶: ۱۴۸) این تعریف از سه عنصر تصمیم، قضایی بودن و نهایی بودن تشکیل شده است. رای تصمیم است، لذا گزارش اصلاحی در سازش میان اصحاب دعوی را نمی توان رای محسوب کرد، چراکه دادگاه در این خصوص تصمیمی اتخاذ نمی کند. همچنین رای تصمیمی است که دادگاه درخصوص رسیدگی به موضوع دعوی مطروحه اتخاذ می کند، بنابراین تصمیمات اداری دادگاه را شامل نمی شود. به عنوان مثال، دستور دادگاه برای گرفتن کپی از اوراق پرونده و دادن آن به وکیل خوانده را نمی توان رای محسوب کرد. علاوه بر این ها، تصمیم دادگاه باید نهایی باشد، در غیر این صورت اطلاق رای بر آن صحیح نیست. لذا قرارهای اعدادی همچون ارجاع امر به کارشناس یا قرار تحقیقات محلی را نمی توان رای محسوب کرد، لکن قرارهایی همچون قرار رد دعوی، سقوط دعوی و امثال آن به دلیل نهایی بودن رای به شمار می آیند.

بنا به آنچه گفته شد، رای را نباید با مفاهیم مشابه آن یکی دانست، چراکه هریک دارای مفاهیمی مجزا هستند. از جمله مفاهیم مشابه رای می توان به تصمیم اداری و نیز تصمیم قضایی غیرنهایی اشاره کرد.

رای و تصمیم اداری هر دو از تصمیمات دادگاه هستند، لکن تصمیم اداری تصمیمی است که توسط دادگاه برای اداره امر دادرسی اتخاذ می شود و واجد جنبه قضایی نیست. تفاوت های میان رای(تصمیم قضایی) و تصمیم اداری عبارتند از:

۱. تصمیم اداری قابل عدول است در حالی که رای دادگاه غیرقابل عدول می باشد.
۲. صدور تصمیم اداری قابل تفویض است در حالی که رای غیرقابل تفویض می باشد.
۳. تصمیم اداری را دادگاه می تواند رأساً و یا به تقاضای طرفین صادر کند، اما صدور رای هرچند از وظایف قاضی است، بدون درخواست صورت نمی پذیرد.

۴. تصمیمات اداری نه دارای اعتبار امر قضاوت شده اند و نه قاطع دعوی محسوب می شوند، در حالی که رای اگر حکم باشد، همانند برخی قرارها، هم قاطع دعوی و هم دارای اعتبار امر قضاوت شده است.

مقصود از اظهار نظر قضایی، نظری است که قاضی پس از رسیدگی به ادله مربوط صادر می کند و دارای مشخصات ذیل است: ۱- مشمول قاعده اعتبار امر مختوم است. ۲- به صورت جزئی و خاص است. ۳- مفاد این نظر انشایی است نه اخباری. ۴- مستند به بخشنامه نمی باشد. (انصاری، ۱۳۷۷: ۲۵) ۵- تعلیق به شرط در نظر قضایی ممنوع می باشد. (جعفری لنگرودی، ۱۳۵۱: ۳۶۵۳) ۶- سپردن امر اظهار نظر قضایی به دیگری ممنوع است.

نکته دیگر اینکه رای یک تصمیم قضایی نهایی است، لذا آن را با تصمیمات قضایی غیرنهایی نباید یکی دانست. توضیح اینکه تصمیمات قضایی نهایی اعم از حکم یا قرار است و تنها قرارهایی که قاطع دعوی هستند رای محسوب می شوند. (کریمی، ۱۳۸۶: ۸۵)

قرارها خود به دو نوع نهایی و اعدادی تقسیم می شوند. قرارهای نهایی همچون قرار رد دعوی قاطع دعوی هستند و در نتیجه رای محسوب می شوند. اما قرارهای اعدادی قاطع دعوی نیستند، هرچند که ممکن است در ماهیت دعوی صادر شده باشند، از این رو رای به شمار نمی آیند. در خصوص تفاوت میان حکم و قرار ماده ۲۹۹ مقرر می دارد: «چنانچه رای دادگاه راجع به ماهیت دعوی و قاطع آن به طور کلی یا جزئی باشد حکم و در غیر این صورت قرار نامیده می شود». این ماده از قانون آیین دادرسی مدنی سابق مصوب سال ۱۳۱۸ گرفته شده است.^۱

طبق ماده ۴۴۸ قوانین موقتی اصول محاکمات حقوقی مصوب ۱۲۹۰/۸/۱۸، رای دادگاه یا راجع به ماهیت دعوا است کلیتاً یا به بعضی مسائل که در حین رسیدگی به دعوا حادث و مطرح می شود. رای دادگاه در صورت اولی حکم و در صورت ثانوی قرار نامیده می شود.

^۱ - ماده ۱۵۴ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۱۸/۶/۲۵.

برخی از تفاوت های حکم و قرار به شرح ذیل است:

۱- احکام ممکن است حضوری یا غیابی باشند. لیکن قرار غیابی پیش بینی نشده است. چون در قانون فقط حکم به حضوری و غیابی تقسیم شده است (مواد ۳۰۵ ، ۳۰۶ ، ۳۰۷ و ۳۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی).

۲- همچنین اعاده دادرسی موضوع قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ نسبت به قرارها جایز نیست و صرفاً نسبت به احکام می توان تقاضای اعاده دادرسی کرد (ماده ۴۲۶). در عین حال در ماده ۴۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ نوع خاصی از اعاده دادرسی پیش بینی شده که حتی نسبت به قرارها نیز این نوع اعتراض تجویز شده است.

۳- حکم همیشه از جانب دادگاه صادر می شود، ولی قرار ممکن است از جانب دادگاه یا مدیر دفتر صادر شود (ماده ۵۴ و ۵۶ قانون آیین دادرسی مدنی).

۴- چنانچه رای دادگاه راجع به ماهیت دعوا و قاطع آن به طور جزئی یا کلی باشد حکم در غیر این صورت قرار نامیده می شود (ماده ۲۹۹ قانون آیین دادرسی مدنی).

۵- اگر رای دادگاه به صورت قرار باشد و قرار در تجدیدنظرخواهی نقض شود، پرونده برای رسیدگی ماهوی به دادگاه بدوی ارسال می شود. ولی اگر رای دادگاه به صورت حکم باشد و در تجدیدنظر نقض شود، خود دادگاه اخیر رسیدگی ماهوی کرده و می تواند حکم صادر نماید.

احکام اقسامی دارند که به اعتبارات مختلف تقسیم بندی شده اند و اهم آنها به قرار زیر است: (شمس، ۱۳۸۶: ۲۲۹ ، جلد ۲).

در یک تقسیم بندی احکام به حضوری و غیابی تقسیم می شوند. حکم دادگاه حضوری است مگر این که خوانده یا وکیل یا قائم مقام یا نماینده قانونی وی در هیچ یک از جلسات دادگاه حاضر

نشده و به طور کتبی نیز دفاع ننموده باشد یا اختاریه ابلاغ واقعی نشده باشد (ماده ۳۰۳ قانون آیین دادرسی مدنی).

علاوه بر تقسیم بندی فوق آرا به دو دسته قطعی و غیرقطعی و نیز نهایی و غیرنهایی نیز تقسیم می شوند. رای قطعی رای است که ۱- از دادگاه تجدیدنظر صادر شده باشد. به عبارتی تمامی آرای دادگاه تجدیدنظر قطعی محسوب می شوند. ۲- یا اینکه از دادگاه بدوی صادر شده، ولی به علت عدم تجدیدنظرخواهی در فرجه قانونی قطعی شده باشد (رای قطعی شده). ۳- تمامی آرای دادگاه بدوی که خواسته یا بهای آن تا ۳ میلیون ریال باشد (بند الف ماده ۳۳۱ قانون آیین دادرسی مدنی). اما حکم نهایی عبارت از حکمی است که به واسطه طی مراحل قانونی و یا به واسطه انقضا مدت اعتراض و استیناف و تمیز دعوایی که حکم در آن موضوع صادر شده که از دعاوی مختومه محسوب شود. به عبارتی حکم نهایی حکمی است که قابل فرجام خواهی نباشد یا حکمی که در دیوانعالی کشور، قابل فرجام خواهی نباشد یا حکمی که در دیوانعالی کشور از آن فرجام خواهی شده باشد و در دیوانعالی کشور ابرام (تأیید) شده باشد و نیز احکامی که از دادگاه بدوی (نخستین)، یا دادگاه تجدیدنظر صادر شده باشد، اما قابل فرجام خواهی در دیوانعالی کشور نباشد.

گفتار دوم: مفهوم قطعیت آراء

در تعریفی، حکم قطعی حکمی دانسته شده که جز از طریق اعاده دادرسی قابل شکایت نباشد (آخوندی، ۱۳۷۹: ۲۳). تعریف فوق به این پایه استوار است که بر مبنای اصول بنیادین دادرسی، اعتراض به احکام مهلت دارد و چنانچه در مهلت قانونی اعتراض به حکم نشود یا پس از طرح اعتراض و رسیدگی مجدد حکم اولیه نقض و حکم جدید صادر گردد یا اینکه حکم بدوی تایید گردد حکم قطعیت می یابد. بنابراین با توجه به تعریف فوق، احکام زیر قطعی اند:

۱. احکامی که طبق قانون قابل واخواهی، پژوهش خواهی و یا فرجام خواهی نباشند.

۲. احکامی که در دیوان عالی کشور ابرام شده باشند.

۳. احکامی که فرجام خواهی از آنها رد شده باشد.

۴. احکام غیابی که ابلاغ واقعی شده و حسب مورد تقاضای واخواهی، پژوهش خواهی و یا فرجام خواهی از آنها نشده باشد.

۵. احکامی که مهلت پژوهش خواهی یا فرجام خواهی از آنها منقضی شده باشد (آخوندی، ۱۳۷۹: ۲۴).

در تعریفی دیگر رای قطعی تصمیمی دانسته شده است که « به سبب گذشتن مهلت تجدید نظر یا تایید در آن مرحله، قابل اجرا باشد » (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۱۳۴). و در ادامه به ماده ۳۳۰ قانون آیین دادرسی مدنی اشاره می کنند که می گوید « آراء دادگاه های عمومی و انقلاب در امور حقوقی قطعی است مگر در مواردی که طبق قانون قابل درخواست تجدید نظر باشد ». تعریف مذکور نوعی تعریف به نتیجه است و ایشان برای تعریف به اثر و نتیجه رای قطعی که همان قابلیت اجرا است اشاره دارند و از نقطه نظر ایشان قطعیت مخصوص رأیی است که از راه های عادی قابل شکایت نباشد (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۱۳۵).

دکتر لنگرودی نیز در کتاب ترمینولوژی حقوق در تعریف رای قطعی آن را رایی می دانند که قابلیت اجرایی داشته باشد. (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۰: ۳۲۴) تعریف مذکور نیز مثل تعریف قبل از مصادیق تعریف به نتیجه است، یعنی اثر و نتیجه رای قطعی را در تعریف آن ذکر می کنند. در همین خصوص برخی دو اثر مهم و اصلی رای قطعی را ذکر می کنند که ممیز آن از سایر آراء و تصمیمات قضایی محاکم است:

۱- رای قطعی اعتبار امر مختومه دارد.

۲- رای قطعی لازم الاجرا است. یعنی توسط دستگاه قضایی قدرت اجرایی دارد (آخوندی،

۱۳۷۹: ۲۶).

با بررسی تعاریف ارائه شده که در حقیقت کامل ترین و مبنایی ترین آنها در توصیف رای قطعی می باشد، آنچه که به ذهن می رسد این است که از دیدگاه دکترین حقوقی رای قطعی به آن دسته از آراء محاکم گفته می شود که به واسطه طی مراحل مختلف رسیدگی بدوی و تجدید نظر قابلیت طرح و اعتراض مجدد را از طریق عادی نداشته باشند که این رای می تواند از بدو صدور قطعی باشد و یا به لحاظ عدم اعتراض در مهلت قانونی قطعی گردیده باشد و یا آنکه پس از طی مرحله تجدید نظر قطعی گردد که به رای نخست رای قطعی و رای دوم را قطعیت یافته می گویند، ولی از حیث آثار و نتیجه یکسان بوده که در ضمن یافتن اعتبار امر مختومه دارای قدرت اجرایی هستند. با رویکردی دیگر، رای که در زمان صدور ذاتاً غیرقابل تجدید نظر باشد یا پس از تجدید نظر قطعی شده و یا پس از گذشت مهلت تجدید نظر قطعی شده و یا طرفین حق تجدید نظر خواهی را از خود سلب کرده باشند قطعی محسوب می شود.

هرچند قطعی بودن رای در کتب حقوقی مورد تعریف قرار گرفته است، اما در هیچ یک از قوانین رای قطعی تعریف نشده و تنها در آنها به احصاء آراء قطعی و غیرقطعی و قابل پژوهش یا تجدید نظر و فرجام پرداخته شده است.

مع الوصف نه تنها در قانون ۱۳۷۹، بلکه حتی در قانون تجدید نظر آراء دادگاه ها مصوب ۱۳۷۲ نیز حکم قطعی تعریف نشده و صرفاً در مواد ۹ و ۸ آن^۱ اشاره به قابل تجدید نظر بودن دسته

^۱ - ماده ۸ - کلیه آراء در موارد زیر قابل تجدید نظر است: ۱- جایی که قاضی صادرکننده رأی متوجه اشتباه رأی خود شود. ۲- جایی که قاضی دیگری پی به اشتباه رأی صادره ببرد به نحوی که اگر به قاضی صادرکننده رأی تذکر دهد متنبه گردد. ۳- جایی که ثابت شود قاضی صادرکننده رأی صلاحیت رسیدگی و انشاء رأی را نداشته است. تبصره - در مورد بندهای ۱ و ۲ مرجع تجدید نظر رأی را نقض و رسیدگی می نماید و در مورد بند ۳ مرجع تجدید نظر بدواً به اصل ادعای عدم صلاحیت رسیدگی و در صورت احراز، رسیدگی مجدد را انجام خواهد داد. ماده ۹: علاوه بر موارد مذکور در ماده ۸ آرای زیر نیز قابل تجدید نظر می باشد تا چنانچه مرجع تجدید نظر پس از رسیدگی پی به اشتباه بین حکم و یا عدم صلاحیت دادگاه ببرد، رأی را نقض و رسیدگی مجدد نماید. ۱- در امور مدنی: الف- حکمی که خواسته آن از یک میلیون ریال متجاوز باشد. ب- حکمی که مستند به اقرار خوانده در دادگاه نباشد. ج- حکمی که مستند به رأی یک یا چند نفر کارشناس که طرفین کتباً رای آنان را قاطع دعوی قرار داده باشند، نباشد. د- طرفین

ای از احکام در دادگاه های تجدید نظر استان و دیوان عالی کشور نموده است، ضمن آنکه تجدیدنظرخواهی در صورت اشتباه قاضی را هم مقید به مهلت خاصی ننموده است که البته ماده مذکور طبق اصلاحات به عمل آمده در سال ۱۳۸۱ حذف گردید. به هر حال از آنجایی که قانون سال ۱۳۷۲ دارای نواقصی بود هیأت عمومی دیوان عالی کشور در سال ۱۳۷۲ به موجب رای وحدت رویه شماره ۵۳۸ مقرر داشت: « حکم قطعی مذکور در ماده ۲۵ قانون اصلاح پاره ای از قوانین دادگستری مصوب ۱۳۵۶ که در جرایم تعزیری غیر قابل گذشت صادر می شود اعم از حکمی است که دادگاه نخستین به صورت غیر قابل تجدیدنظر صادر کند و یا قابل تجدید نظر بوده و پس از رسیدگی در تجدید نظر اعتبار و قطعیت پیدا نموده باشد» (قربانی، ۱۳۷۲: ۳۳۲). بدین ترتیب رای مذکور بین مفهوم قطعی و غیرقطعی به مفهوم قابل تجدید نظر و غیرقابل تجدید نظر ملازمه برقرار کرده است.

بدین ترتیب از مجموع قوانین و مقررات مراجع معتبر قضایی اینگونه مستفاد می گردد که رای قطعی رای است که کلیه مراحل دادرسی را سپری نموده و اعتبار امر مختومه یا قضیه محکوم بها را یافته باشد. رای قطعی اعم است از آنکه از اول غیر قابل تجدید نظر بوده یا آنکه قابل تجدید نظر بوده و در آن مرجع تأیید شده باشد و یا با انقضاء مدت تجدید نظر خواهی یا اسقاط حق تجدید نظر قطعیت یافته باشد.

دعوی کتباً حق تجدید نظرخواهی خود را ساقط نکرده باشند. ه - حکم راجع به متفرعات دعوی، در صورتی که حکم راجع به اصل دعوی قابل تجدید نظر باشد ۲- در امور کیفری: الف - اعدام ب - حدود، قصاص نفس و اطراف جلد - دیه بیش از خمس دیه کامل د - ضبط و مصادره اموال - در صورتی که حداکثر مجازات قانونی جرم بیش از شش ماه حبس یا شلاق بیش از یک میلیون ریال جزای نقدی باشد. ۳- آراء دادگاه مدنی خاص: الف - آراء راجع به نکاح و طلاق و فسخ نکاح و مهر. ب - آراء راجع به نسب و وصیت و وصایت و وقف و ثلث و حبس و تولیت. جلد - حکم راجع به حجر و رفع حجر ۴- قرارهای زیر در صورتی که حکم راجع به اصل دعوی قابل تجدید نظر باشد: الف - قرار ابطال دادخواست یا رد دادخواست که از دادگاه صادر شود. ب - قرار رد دعوی یا عدم استماع دعوی. ج - قرار سقوط دعوی. د - قرار عدم اهلیت یکی از طرفین دعوی. تبصره - احکامی که در مرحله تجدید نظر صادر می شود (به جز در خصوص رأی اصراری) قابل تجدید نظر مجدد نیست.

گفتار سوم: مفهوم مراجع قضایی

مراجع رسیدگی کننده به دعوی به دو نوع قضایی و شبه قضایی و یا به تعبیر نه چندان درست ماده ۲۸ قانون آیین دادرسی مدنی به مراجع قضایی و غیرقضایی تقسیم می شوند. همچنین هریک از آن ها دارای اقسامی است که در ادامه به ذکر آن ها می پردازیم.

بند اول: مفهوم مراجع شبه قضایی و قضایی

هر چند به موجب اصل ۱۵۹ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران: « مرجع رسمی تظلمات و شکایات، دادگستری است^۱...» ولی پیچیدگی برخی از دعاوی در کنار جنبه تخصصی بودن آنها موجب ایجاد مراجع شبه قضایی یا مراجع قضایی غیردادگستری گردید. مراجع قضایی دادگستری مراجعی هستند که زیر نظر قوه قضاییه و توسط اشخاص منتخب و منصوب این قوه (قضات) رسیدگی می کنند. مراجع قضایی غیردادگستری (مراجع شبه قضایی) مراجعی اند که از نظر تشکیلاتی به طور مستقیم تحت نظارت ریاست قوه قضاییه فعالیت نمی کنند. همچنین ممکن است برخی از اعضای هیأت رسیدگی کننده قاضی منتخب این قوه نباشند.

بنابراین اصل بر این است که دادرسانی به پرونده ها رسیدگی کنند که به معنای واقعی قاضی و دادرس هستند، اما مراجعی که به مراجع شبه قضایی یا غیرقضایی موسوم هستند؛ اولاً، بخشی از قوه قضاییه محسوب نمی شوند و تصدی این مراجع به وسیله قضات و دارندگان پایه قضایی نیست؛ ثانیاً، اغلب این مراجع در زیر مجموعه قوه مجریه کار می کنند؛ ثالثاً، نام آنها دادگاه، دیوان، محکمه و عناوین مشابه نیست، بلکه با عنوان های سازمان، هیأت، کمیسیون های حل اختلاف و... به وجود آمده اند؛ رابعاً، براساس قوانین ماهوی و شکلی ویژه، به اختلافاتی که از اجرای قوانین خاص ناشی می شود، رسیدگی می کنند؛ خامساً، ماهیت موضوعات و مسائل مطرح در این مراجع، دارای

۱. ر.ک: رای وحدت رویه ۵۱۶ مورخ ۱۳۶۷/۱۰/۲، ۵۶۸، ۱۳۷۰/۹/۱۹ و ۵۶۹ مورخ ۱۳۷۰/۱۰/۱۰ هیأت عمومی دیوان عالی کشور.

ویژگی‌هایی منحصر به فردی است که بر اساس آن، به پاره‌ای از موارد می‌پردازند که جنبه محلی یا صنفی یا خاص دارد که مستلزم توجه و سرعت در تصمیم‌گیری است. بنابراین هرچند که در مقام رسیدگی به برخی دعاوی شبیه دستگاه قضایی و مراجع قضایی عمل می‌کنند و احکامشان هم لازم‌الاجراست، اصولاً تابع تشریفات رسیدگی مراجع قضایی نیستند (سلاحی، ۳۸۹: ۱۲).

از منظر ادبیات قانون گذاری اصطلاح مراجع شبه قضایی با عبارت‌هایی مختلف دیده می‌شود. قانون موقتی اصول محاکمات خصوصی به طور کامل صلاحیت ذاتی بین محاکم عدلیه و محاکم اداری را بیان کرده، ولی قانون آیین دادرسی مدنی به جای عبارت محاکم اداری، مراجع غیرقضایی را به کار برده است. به عنوان مثال در بند د ماده ۱۰۳ قانون مالیات‌های مستقیم اصلاحی ۱۳۹۵ از اصطلاح «مراجع اختصاصی غیرقضایی» استفاده شده، ولی در متن اصلی همان ماده محاکم اختصاصی و در مواد ۲۵۳ و ۲۶۷ دادگاه اختصاصی اداری به کار رفته است. یا اینکه در ماده ۱۰ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری مصوب سال ۱۳۹۲ که در مقام بیان صلاحیت شعب دیوان عدالت اداری مراجع مورد مطالعه را کمیسیون و هیأت نامیده است. این امر گویای آن است که ادبیات واحدی در هنگام تدوین قواعد قانونی توسط قانون گذار مورد استفاده قرار نگرفته است (سلاحی، ۳۸۹: ۱۸).

به عنوان نتیجه می‌توان گفت مراجع شبه‌قضایی یا دادگاه‌های اختصاصی اداری، مراجعی هستند که به موجب قوانینی خاص و خارج از سازمان رسمی قضایی و محاکم دادگستری و عموماً به عنوان واحدهای مرتبط با واحدهای دولتی و سازمان‌های حرفه‌ای با صلاحیت ترافیکی تشکیل می‌شوند و صلاحیت آنها منحصرراً رسیدگی و تصمیم‌گیری در مورد اختلافات و شکایات و دعاوی از قبیل استخدامی، مالی، ارضی و ساختمانی میان سازمان‌های عمومی و دولتی و حرفه‌ای با اشخاص خصوصی و یا رسیدگی به دعاوی بین اشخاص خصوصی^۱ است که معمولاً در اجرای قوانین خاصی که

^۱ . مانند مراجع موضوع قانون کار.

توسعه اجتماعی و اقتصادی و تامین نیازهای افراد است، پیش می‌آید؛ در نتیجه، حکم آنها جنبه قضایی ندارد و تصمیم اداری محسوب می‌شود.

بند دوم: مقایسه مراجع قضایی و شبه قضایی

هرچند که اصل صلاحیت مراجع قضایی در رسیدگی به دعاوی است، قانون گذار بنا به برخی مصالح و در طول اداره زندگی جمعی به این نتیجه نائل شد که رسیدگی به پاره ای دعاوی را در اختیار مراجع غیر دادگستری قرار دهد. شاید بتوان گفت فلسفه تشکیل مراجع استثنایی این است که به علت پیچیدگی‌های خاصی که بعضی از موضوعات دارد تخصص لازم اشخاص رسیدگی‌کننده در تشخیص و تعیین تکلیف نسبت به آن را می‌طلبد. علاوه بر آن رسیدگی سریع و مجانی و دور از تشریفات از ضروریات رسیدگی به این قبیل امور محوله است. همچنین می‌توان دلایل مختلفی برای تغییر رویکرد دولت‌ها در اتخاذ چنین تدبیری برشمرد؛ از جمله:

الف- اصل تخصص: این اصل به موضوعات اختصاصی که در صلاحیت این مراجع است توجه دارد و دلیل آن تنوع زیاد و ویژگی‌های فنی بسیار آنهاست.

ب- لزوم توجه به منافع عمومی، مقتضیات اداری و اجتماعی: دادگاه‌های قضایی با پرونده‌های مطروحه در آنها صرفاً با موازین قضایی برخورد می‌کنند. مثلاً دعاوی مالیاتی که دخل و خرج یک دولت به آن وابسته است، ممکن است سال‌ها در چرخه پرونده قضایی قرار بگیرد. بنابراین، اصل تداوم ارائه خدمات عمومی، مراجع شبه‌قضایی را لازم می‌داند.

ج- ضرورت رسیدگی سریع به این نوع دعاوی و اختلافات: معمولاً مدت زمان محدودی برای رسیدگی آنها پیش بینی شده است.

د- محذورات و مشکلات قضایی از قبیل کمبود امکانات لازم برای رسیدگی به انبوه اختلافات و شکایات، به وجود آمدن شائبه و مشکل مداخله قوا در صورت دخالت قوه قضاییه، نبود تجربه و تخصص کافی در قضات برای رسیدگی به این موارد.

هـ- اصل قضا‌زدایی و کیفر‌زدایی: یکی دیگر از اهداف ایجاد مراجع شبه قضایی کاستن از تعداد دعوای وارده به دستگاه قضایی است (سلاحی، ۱۳۸۹: ۱۰۶-۹۲).

اصولاً اختلاف در صلاحیت زمانی رخ می‌دهد که در موضوع یک دعوای خاص، دادگاه دادگستری و مرجع غیردادگستری هر دو خود را صالح بدانند یا هر دو از خود نفی صلاحیت کنند. در این باره باید گفت همیشه تشخیص صلاحیت مراجع قضایی و مراجع غیرقضایی ساده نیست و موضوعاتی وجود دارند که بین قضا‌ت دادگستری و صاحب‌نظران مورد بحث و اختلاف واقع شده است. اما از حیث شکلی چنانچه موضوعی در مراجع قضایی مطرح شود که در صلاحیت مراجع غیرقضایی است دادگاه باید ضمن صدور قرار عدم صلاحیت ذاتی پرونده، امر را برای اظهار نظر به صلاحیت مراجع غیر دادگستری (در اجرای ماده ۲۸ قانون آیین دادرسی مدنی) به دیوان عالی کشور ارسال و در صورت تایید قرار صادره، پرونده را به مرجع صالح ارسال کند.^۱ اما چنانچه قرار صادره در دیوان عالی کشور نقص شود مرجع صادرکننده قرار موظف است رسیدگی را ادامه و مبادرت به صدور رای کند. طبق ماده ۱۴ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری مرجع حل اختلاف در صلاحیت بین شعب دیوان و سایر مراجع قضائی، شعب دیوان عالی کشور است.

اصل ۳۶ قانون اساسی رسیدگی به امور کیفری را با محاکم دادگستری دانسته است. بنابراین در برابر مراجع عمومی دادگستری هیچ مرجعی حق اعمال مجازات کیفری را نسبت به افراد ندارد. مجازات‌های اداری و انتظامی مجازات به معنی عام آن به‌شمار نمی‌آیند.

^۱ . رأی شماره ۶۶۰ - ۱۳۸۲/۱/۱۹ وحدت رویه قضائی هیات عمومی دیوان عالی کشور: « دادگاه های عمومی و انقلاب و نظامی از حیث درجه برابری بنابرین در صورت حدوث اختلاف بین آنها در مورد صلاحیت بر طبق ماده ۲۸ قانون آئین دادرسی دادگاه های عمومی و انقلاب در امور مدنی دیوان عالی کشور حل اختلاف می‌نماید و هرگاه این دادگاه ها به صلاحیت مراجع غیرقضائی از خود نفی صلاحیت کنند و یا خود را صالح بدانند به لحاظ برتری اعتبار قضائی آنها نسبت به مراجع غیرقضائی نیازی به حدوث اختلاف نبوده و پرونده مستقیماً برای تشخیص صلاحیت به دیوان عالی کشور ارسال می‌شود. بنا به مراتب رأی شعبه دوم دیوان عالی کشور که با این نظر مطابقت دارد صحیح و خالی از اشکال است...».

بنابراین هیچ مرجعی حق رسیدگی و حق تعیین کیفر و مجازات به معنی مصطلح خود مقرر در ماده ۱۹ قانون مجازات اسلامی ۱۳۹۲ ندارد و این امر صرفاً در صلاحیت انحصاری دادگاه های دادگستری است (آخوندی، ۱۳۷۹: ۱۶۵).

با این حال دیده می شود که مراجع اداری گاهی اقدام به صدور حکم به اخراج از خدمت و یا انفصال از خدمات دولتی و صدور حکم بازنشستگی اجباری می نماید^۱. این گونه احکام برای کارمندان دولت در حکم مجازات و گاهی شدیدتر از آن است. برای نمونه حکم صادره از دادگاه کیفری مبنی بر محکومیت به جزای نقدی قطعاً از حکم صادره از محاکم اداری مبنی بر اخراج یا انفصال از خدمت دولتی خفیف تر است.

بر همین اساس قانون گذار دیوان عدالت اداری را به عنوان مرجع عالی و اعتراض به تصمیمات و آرا مراجع اداری قرار داده است. از نظر تقنینی نیز قانون گذار این گونه مراجع را یک مرجع شبه قضایی در نظر گرفته است. ماهیت تصمیمات و رسیدگی های این هیات ها شباهت زیادی به مراجع قضایی دارد. به همین علت است که بدان مراجع شبه قضایی گفته می شود. این مراجع را باید مراجع شبه کیفری نامید. زیرا بسیاری از مجازات هایی که در این هیات ها مورد رای قرار می گیرند، ماهیتاً جنبه کیفری دارند (مانند حکم اخراج، انفصال از خدمات و ...). نتیجه اینکه باید اصولی که در مراجع قضایی رعایت می شود در این هیأت ها نیز رعایت گردد.

در واقع قانون گذار به جهت پاره ای مصالح عملی اختیاراتی که ماهیتاً قضایی بوده و باید در اختیار قوه قضاییه باشد را به مراجع شبه قضایی (و با اعتقاد ما شبه کیفری) اعطا نموده است. مراجع یادشده قطعاً صلاحیت قضاوت ندارند، ولی حاکمیت به جهت برخی مصالح، اختیاری شبیه اختیار قاضی را به آنها داده است. مراجع پیش گفته طبیعتاً باید اصولی چون اصل دادرسی عادلانه، اصل دادرسی منصفانه، اصل برائت، اصل شفافیت، اصل تناظر ادله طرفین، اصل تساوی سلاح ها، اصل

^۱. رک، قانون رسیدگی به تخلفات / اداری ۱۳۷۲ و آیین نامه اجرایی آن مصوب ۱۳۷۳.

تعدد مراحل رسیدگی و حقوقی چون حق سوال و جواب شهود یا همان جرح و تعدیل شهود، حق استماع و ... را رعایت نمایند. نکته قابل ذکر اینکه اصول یادشده به ویژه اصل برائت. اصل دادرسی عادلانه و منصفانه در میثاق بین المللی حقوق سیاسی و مدنی ۱۹۶۶ که ایران در ۱۳۵۴ بدان پیوسته و مطابق ماده ۹ قانون مدنی و اصل ۳۷ قانون اساسی جزو مقررات داخلی بلکه بالاتر از آن محسوب می شود، صراحتاً مورد تصریح قرار گرفته و قطعاً همه مراجع از جمله هیأت های تخلفات مکلف به رعایت آن می باشند.

ادله استنادی هیأت ها باید ادله صحیح ای باشد که توسط مامورین و افراد صالح به روش قانونی و درست تحصیل شده باشد. یعنی هم ماهیت دلیل باید درست و قانونی باشد و هم شیوه کسب آن و هم مامور تحصیل آن. ضمن اینکه باید بین عمل ارتكابی و کارمند مورد اتهام رابطه انتساب برقرار باشد.

بر همین مبنا بوده که قانون گذار در ماده ۲۱ آیین نامه اجرایی قانون رسیدگی به تخلفات اداری ۱۳۷۳ مقرر کرده است: « هیأت پس از اتمام رسیدگی و ملاحظه اسناد و مدارک موجود در پرونده و توجه کامل به مدافعات متهم و مواردی از قبیل میزان زیان وارده اعم از مادی و معنوی به دولت و یا اشخاص حقیقی یا حقوقی، آثار سوء اجتماعی و اداری، موقعیت کارمند سوابق و فقدان سوءنیت وی اقدام به صدور رأی و اتخاذ تصمیم می نماید رأی هیأت ها باید موجه و مستند به قانون و مقررات مربوط بوده حاوی تخلفات منتسب به کارمند باشد ».

بند سوم: اقسام مراجع قضایی

مقصود از مراجع قضایی، نهادهایی هستند که به منظور رسیدگی به یک دعوای حقوقی یا کیفری ایجاد شده و مطابق قانون ماهوی و شکلی خاصی به دعوا رسیدگی می کنند. دادگاه به مکانی گفته می شود که برای رفع اختلافات و حل و فصل دعاوی ایجاد می گردد (کریمی، ۱۳۸۹: ص ۱۳).
قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، هدف از ایجاد دادگاه را رفع تظلمات و شکایات دانسته و از آن

با عنوان مرجع رسمی حل و فصل دعاوی یاد می‌کند.^۱ این امر نشانگر آن است که قانون گذار در راستای حفظ نظم عمومی، اقدام به ایجاد نهادی با عنوان دادگستری نموده و وظیفه «رسیدگی و صدور حکم در مورد تظلمات، تعدیات، شکایات، حل و فصل دعاوی و رفع خصومات و اخذ تصمیم و اقدام لازم در آن قسمت از امور حسبیه که قانون معین می‌کند»^۲ را برعهده این نهاد گذاشته است (راوندی، ۱۳۸۵: ۳۴). دادگستری به منظور نیل بدین هدف و با توجه به اصل ۱۵۹ ق.ا، اقدام به تاسیس نهادها و مراجعی جهت رسیدگی به دعاوی می‌کند که از این نهادها با عنوان «دادگاه» یاد می‌گردد. لذا دادگاه‌ها به نهادهایی گفته می‌شود که مطابق قانون اساسی، وظیفه حل و فصل دعاوی و رفع تظلمات و شکایات را برعهده دارند (شعبانی، ۱۳۸۱: ۱۱۲).

قانون گذار به منظور تسهیل در روند رسیدگی و نیز افزایش دقت رسیدگی به پرونده‌ها، اقدام به پیش بینی دادگاه‌ها در قالب انواع مختلفی نموده است. به طور کلی می‌توان دادگاه‌ها را به دو نوع عمومی و اختصاصی تقسیم نمود (متین دفتری، ۱۳۲۴: ۱۱۳). طبقه بندی دادگاه‌ها به عمومی و اختصاصی را طبقه بندی عرضی می‌نامیم. در ادامه به بیان هریک از انواع دادگاه‌ها خواهیم پرداخت. مطابق ماده ۱۰ قانون آیین دادرسی مدنی دادگاه‌های عمومی به دادگاه‌هایی گفته می‌شود که صلاحیت رسیدگی به کلیه دعاوی را دارند، مگر آن‌چه که توسط قانون استثناء شده باشد (مدنی، ۱۳۷۹: ۲۴). لذا اصل بر صلاحیت عام و کلی دادگاه‌های عمومی می‌باشد و تنها قانون می‌تواند استثنائاتی بر این صلاحیت عام و کلی وارد سازد. ماده ۳ قانون اصول تشکیلات دادگستری مصوب سال ۱۳۰۷، دادگاه‌های عمومی را چنین تعریف می‌کند: «محاکم عمومی آن است که حق رسیدگی به تمام دعاوی را دارد غیر از آن‌چه قانون صراحتاً استثناء کرده باشد».

دادگاه‌ها و دادرسی‌های اختصاصی چه در امور کیفری و چه در امور حقوقی، نقطه مقابل دادگاه‌ها و دادرسی‌های عمومی می‌باشند. این دادرسی‌ها برحسب مراجع رسیدگی کننده که به

^۱ - اصل ۱۵۹ قانون اساسی.

^۲ - بند یک اصل ۱۵۶ قانون اساسی.

دعاوی مدنی یا کیفری خاصی رسیدگی می‌کنند و در قوانین احصاء شده‌اند، محاکم اختصاصی نامیده می‌شوند و طبعاً ضمن داشتن وجوه مشترک با محاکم عمومی، وجوه اختلافی نیز میان آن‌ها مشاهده می‌گردد (عسگری، ۱۳۹۰: ۴۸).

اصطلاح مراجع اختصاصی در ایران اولین بار در ماده ۴ قانون موسوم به قانون اصول تشکیلات عدلیه و محاضر شرعیه و حکام صلحیه مصوب ۱۳۲۹ هجری قمری پیش بینی شده و به شرح زیر تعریف گردیده است: «محاکم اختصاصی آن است که به هیچ امری حق رسیدگی ندارد، غیر از آنچه قانون صراحتاً اجازه داده است، مثل محاکم نظامی و غیره که تشکیلات و ترتیبات آن‌ها به موجب قانون علیحده معین می‌شود».

شبیه به همین تعریف را ماده ۴ قانون اصول تشکیلات دادگستری مصوب ۱۳۰۷ هجری شمسی مقرر نموده بود.

لازم به ذکر است که مقررات بعدی مربوط به امور قضایی - چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب - نیز همین تعریف را ارائه کرده‌اند و همین امر نشانگر آن است از نظر قانون گذار ایران، محاکم اختصاصی در مقابل محاکم عمومی آن‌چنان محاکمی هستند که صرفاً به امور خاصی که قانون صراحتاً آن امور را در صلاحیت آن‌ها قرار داده است حق رسیدگی دارند و نه بیشتر(عسگری، ۱۳۹۰: ۵۱). این درحالی است که محاکم عمومی حق رسیدگی به کلیه امور را دارا هستند و نیازی به شمارش و احصاء آن امور در قانون نبوده است.^۱ به همین جهت محاکم اختصاصی ملزم هستند که علاوه بر پیروی از اصول کلی و عام رسیدگی‌های قضایی، مقررات خاص خود را نیز رعایت نمایند. به عنوان مثال، با این‌که در محاکم اختصاصی، طرفین مشابه محاکم عمومی حق برخورداری از وکیل را دارا هستند، اما در دادگاه ویژه روحانیت که یکی از محاکم اختصاصی است امکان برخورداری ذی‌نفع

^۱ - ر.ک: ماده ۳ قانون اصول تشکیلات/داری مصوب ۱۳۰۷ هجری شمسی.

از خدمات هر وکیل دادگستری مجاز نیست، بلکه اصحاب دعوی می‌توانند از بین چند وکیل که اسامی آن‌ها را دادگاه ویژه روحانیت در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد و اصولاً باید وکیل فرد روحانی باشد.

مبحث دوم: پیشینه قطعیت آراء

ماده ۳۳۰ قانون آیین دادرسی مدنی مقرر می‌دارد: « آراء دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور حقوقی قطعی است مگر در مواردی که، طبق قانون قابل تجدیدنظر باشند». ماده ۵ همان قانون نیز تعبیر دیگری از اصل قطعیت آراء است. از ظاهر این مواد برمی‌آید که اصل بر قطعی بودن آراء است. لکن، قبول این نظر با توجه به سابقه تاریخی این ماده و نیز در نظر گرفتن سایر مواد قانون آیین دادرسی مدنی و نیز با توجه به اصول بنیادین پذیرفته شده در نظام‌های حقوقی متمدن، دشوار است. درواقع بهترین دادرسان و شایسته‌ترین قضات نیز گاهی ممکن است دچار اشتباه شوند؛ چرا که، به هر حال، بشر در معرض خطا بوده و به همین دلیل اصل دو مرحله‌ای بودن دادرسی و امکان بازبینی رأی امروزه کاملاً پذیرفته شده است. به عبارتی به رغم اصل قطعی بودن مقرر در متن ماده ۳۳۰، موارد استثنا که در مواد ۳۳۱ و ۳۳۲ قانون آیین دادرسی آمده است از موارد مشمول اصل بیشتر است. بنابراین، در حقوق ما اصل بر قابلیت تجدیدنظرخواهی از آراء است که به آن اصل پژوهش‌پذیری^۱ می‌گویند.

اما نظر مشهور فقها بر قطعی بودن آراء است و علت تنظیم ماده مزبور نیز اشکالاتی بود که شورای نگهبان بر تجدیدنظرخواهی وارد می‌کرد. لذا، قانون‌گذار برای تأمین نظر فقهای شورای نگهبان با پذیرش اصل تجدیدنظر، ظاهر ماده را به صورت فوق برگزار نمود. بنابراین، در حقوق ما اصل بر قابلیت تجدیدنظرخواهی از آراء می‌باشد که به آن اصل پژوهش‌پذیری می‌گویند.

لازم به ذکر است ورود پرونده به مرحله تجدیدنظر موقوف به درخواست تجدیدنظر از سوی

1- Le principe d'appel.

ذینفع (محکوم علیه رأی بدوی) است. بنابراین دادگاه نمی‌تواند رأساً اظهارنظر دادگاه تجدیدنظر را در خصوص موضوع تقاضا کند.

گفتار اول: قطعیت آراء در فقه اسلامی

حقوق اسلامی حقوقی مبتنی بر مذهب است که قواعد آن بیش از هر چیز منشاء آسمانی و الهی دارد همانطور که پیامبر اعظم می‌فرماید: «إِنَّمَا أَقْضَىٰ بَيْنَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَالْإِيمَانِ» و حاکم باید در مقام قضاوت سعی در کشف حقیقت کند و سعی کند به واقع نزدیک شود.

دادرسی و قضاوت در اسلام از اختیارات پیامبر و در مذهب شیعه از صلاحیت های پیامبر و ائمه معصومین و کسانی که از طرف امام برای قضاوت منصوب می‌شوند و به نیابت از طرف ایشان قضاوت می‌کنند می‌باشد و در عصر غیبت امام، اشخاصی که به دین وقوف کامل دارند و به درجه اجتهاد نائل شده اند عهده‌دار قضاوت باید گردند و در حقیقت از دیدگاه فقه امامیه کسانی می‌توانند در عصر غیبت قضا را عهده دار گردند و دعاوی مردم را حل و فصل کنند که مجتهد باشند و بتوانند حکم خدا را از کتاب و سنت و دلایل عقلی استخراج کنند و فتوی بدهد. چنین شخصی حکمش لازم الاتباع است.

مرحوم محقق صاحب شرایع چنین می‌گویند: « و کذا لا ینعقد لغير العالم المستقل باهلیه الفتوی و لایکفیه فتوی العلما » (محقق، ۱۴۸۲: ۳۰۴). « منصب قضا را فقط کسانی می‌توانند عهده دار گردند که عالم باشد و خود بتواند فتوی بدهد و دانستن و نقل علمای دیگر برای تصدی منصب قضا کافی نیست ».

صاحب عروه نیز در بیان شرایط قضاوت چنین گفته است: « العاشر الاجتهاد فلا ینفذ قضاء غیر المجتهدون بلغ من العلم و الفضل ما بلغ الاجماع کما عن جمله و لان نفوذ الحکم و ترتیب آثاره علی خلاف الاصل و القدر متقین و هم حکم المجتهد » (طباطبایی یزدی، ۱۳۸۷، ۵). « شرط دهم برای قضاوت اجتهاد است، پس قضاوت غیر مجتهد نافذ نیست هر چند از لحاظ علم و فضل مقام والایی

داشته باشد، لزوم شرط اجتهاد یکی به لحاظ اجماع است، چنان که از عده ای نقل شده و دیگر بدین جهت است که نفوذ حکم و ترتیب اثر دادن به حکم صادره از کسی و تبعیت از آن خلاف اصل است و قدر متیقن حکمی که می تواند اثر داشته و لازم الاتباع گردد حکم مجتهد است».

با بررسی نظرات فقهی مذکور مشخص می گردد که حکم اصلی و اولیه اسلام در باب قضاوت و صدور حکم در عصر غیبت، قضاوت مجتهد جامع الشرایط است و حکم وی قطعی و لازم الاتباع است. ولی برخی فقها قضاوت توسط غیرمجتهد را در خصوص اینکه آیا اصولاً غیرمجتهد می تواند قضاوت کند، اصلاً صحیح نمی دانند. چنانچه صاحب عروه الوثقی این عقیده را دارند (طباطبایی یزدی ، ۱۳۸۷ . ۵۲۱).

در مقابل، عده ای عقیده دارند که می توان شخص غیر مجتهد را با شرایطی اذن در قضاوت داد و به خصوص با نبودن مجتهدان جامع الشرایط و صاحب فتوی و ضرورت حل و فصل امور مردم امکان اجازه قضا به افراد غیر مجتهد نیز وجود دارد. صاحب جواهر ادعای اینکه کسی که عالم به مقداری از احکام است یا با تقلید از مجتهد دیگر آنها را می داند نمی تواند عهده دار منصب قضا شود را خالی از دلیل می داند، بلکه می گوید دلیل بر خلاف آن وجود دارد و لازمه ظهور نصوص و روایات بر نصب مجتهد برای قضاوت در زمان غیبت، عدم جواز نصب غیر مجتهد نیست (نجفی، ۱۳۹۲: ۱۹ جلد ۴۰).

مرحوم آیت الله گلپایگانی در این خصوص در کتاب القضاء دو وجه و استدلال را به شرح ذیل نقل می کند:

« و کیف کان فان فتوی المشهور با شترط الاجتهاد فی القاضی تمنعنا من الجزم بالوجه ثانی». « با وجود فتوای مشهور به شرط اجتهاد در قاضی نمی توانیم جزم به قضاوت مقلد بنمائیم» (مهرپور، ۱۳۷۹: ۴۹).

امام خمینی در این خصوص چنین فرموده اند: « لو رفع المتداعیان اختصاصها الی فقیه جامع الشرایط فنظر فی الواقعه و حکم علی موازین القضا لایجوز لهما الرفع الی حاکم آخر... ». « اگر طرفین نزد فقیه جامع الشرایط دعوای خود را مطرح نمودند و او پس از بررسی موضوع طبق موازین قضا حکم صادر کرد، جایز نیست برای طرفین مجدداً دعوا را نزد قاضی دیگر مطرح کنند » (موسوی خمینی، ۱۳۷۹: ۴۰۶).

در خصوص رضایت محکوم له بر تجدیدنظر و توافق طرفین در آن مرحوم صاحب جواهر و سید محمد کاظم یزدی معتقدند که در صورت توافق محکوم له تجدیدنظر جایز است، ولی عده ای آن را جایز نمی دانند. اما بعضی از فقها اعتقاد دارند اگر محکوم علیه مدعی شود که بر او ظلم شده و حکم صادره با موازین تطبیق نمی کند و یا قاضی در اصدار حکم مرتکب خطا شده، تجدید نظر را جایز می دانند و به قاضی دیگر اجازه می دهند مجدداً رسیدگی نماید (معرفت، ۱۳۶۴: ۴۱).

دیدگاه کلی اسلام و به خصوص فقه امامیه بر قطعیت احکام و عدم جواز تجدید نظر است و به خصوص در زمانی که قاضی مجتهد جامع الشرایط باشد رای وی دارای اعتبار قطعیت است و اصولاً در اسلام رای قاضی قطعی است و تنها در خصوص آراء قضات غیر مجتهد با شرایط خاصی می توان تجدید رسیدگی و احیاناً نقض آن خواستار شد. بنابراین در حقوق اسلام اصل و قاعده کلی، عدم امکان نقض حکم و قطعیت احکام است و در مواردی که قضات می توانند احکام سابق را از بین ببرند عنوان استثنایی و خلاف قاعده دارد (کاتوزیان، ۱۳۷۶: ۳۱۸).

بند اول: مستندات فقهی قطعیت و اعتبار احکام

فقه باب قضا را به صورت کلی و تا حدودی مبهم بیان کرده اند و امکان یافتن نظرات مخالف و موافق پیرامون قطعیت و اعتبار احکام قضات در اسلام کار دشواری است. لذا در این قسمت در حد بضاعت روایات و اخباری را که در باب قطعیت و اعتبار احکام و ممنوعیت رسیدگی مجدد به آن در فقه نقل شده، بیان می گردد.

۱. روایت عمر بن حنظله از حضرت امام صادق (ع) به صراحت وجود قاعده را تایید می نماید، زیرا در این روایت چنین آمده است: « فاذا حکم بحکمتا، فلم یقبله منه فبحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا راد علی الله و هو علی حد الشرک بالله ... ». « بنابراین سرپیچی از دستور قاضی و اجرا نکردن فرمان او به منزله بی اعتنایی به حکم خدا و ممنوع است... ».

فقه‌های امامیه در کتب خود از روایت فوق این اصل را استخراج کرده اند که هر جا در امکان نقض حکم تردید باشد با استفاده از عموم این خبر آن را معتبر شمرده اند (کاتوزیان، ۱۳۷۶: ۳۱۹).

۲. به موجب خبر ابن ابی یعفور، هرگاه مدعی راضی به سوگند مدعی علیه شده و او را قسم دهد و وی نیز قسم بخورد، سوگند، حق مدعی را از بین می برد و حقی برای مدعی باقی نمی ماند. راوی می گوید: «پرسیدم که اگر بعد از اداء سوگند از جانب خواننده مدعی بینه عادلانه پیدا کند آیا می تواند تجدید دعوا کند؟ جواب داد: نه، هر چند که پس از استحلاف خواننده، پنجاه قسم به سود مدعی ادا شود، زیرا سوگند مدعی علیه تمام دعوای مدعی را از بین برده است. زیرا پیغمبر اکرم (ص) فرمود: کسی که برای شما سوگند به خدا یاد کرد او را تصدیق کنید، کسی که شما را استحلاف کرد سوگند یاد کنید. سوگند حق مدعی را از بین برده و تجدید طرح دعوا را مجال نمی دهد»^۱ (نجفی، ۱۳۹۲: ۴۲۰).

^۱ - در عین حال باید توجه داشت قطعیت رای مستند به سوگند با بحث قطعیت آرا دارای تفاوت‌های بنیادینی است. سوگند از لحاظ ماهیت یک ادعا به شمار می آید، یعنی اخباری است به نفع خود و به ضرر دیگری (کریمی، ص ۱۰۱) و طبیعتاً باید در دادگاه مطرح و اثبات گردد (ماده ۲۰۰). بر اساس مواد ۱۳۲۸ و ۱۳۳۵ استناد به قسم فرع بر نبود ادله دیگر است؛

سوگند از لحاظ ماهیت نیز متفاوت با سایر ادله می باشد و بسیاری از مولفین آن را صلح یا در حکم صلح می دانند) برای دیدن نظرات مختلف رک به: کاتوزیان، اثبات و دلیل اثبات، ۱۸۷/۲؛ شاید به همین علت بوده که ماده ای شبیه ماده ۱۳۳۲ قانون مدنی در خصوص سایر ادله نیامده است. از طرفی یمین جنبه کاشف ندارد یعنی اینطور نیست که مجهولی را حل کند (جعفری لنگرودی، ۱۱۰۶/۲).

چنانچه ماهیت سوگند را صلح یا در حکم آن بدانیم، انگاه پیروی از مفاد آن بر طرفین الزامی است. بر طبق این نظر، یاد کردن سوگند الزامی را بوجود می آورد که رعایت آن فرع بر وجود منازعه نیست؛ بر همین اساس آثار سوگند به

عبارات حدیث صراحت دارد که پس از اقامه دلیل قاطع دعوا تجدید دعوا مورد ندارد به ویژه آنکه حکم هم صادر شده باشد.

۳. به موجب خبر عبدالله بن وضاح، بین عبدالله و فرد دیگری اختلافی صورت می گیرد. عبدالله دادخواهی کرده و می گوید: « بین من و مردی یهودی معاملاتی بوده و یهودی هزار درهم از مال من را می برد. من به والی شکایت کردم و رسیدگی به استخلاف رسید و یهودی قسم دروغ خورد و من محکوم شدم و بعداً معاملاتی دیگر بین ما دو تن رخ داد و مقداری از اموال او به دست من افتاد و خواستم تقاض کنم، لکن وجدانم اجازه نداد؛ نامه ای به امام (ع) نوشتم و راه حل قانونی را پرسیدم، جواب دادند که از مال یهودی چیزی نگیر. او اگر به تو ستم کرد به او ستم نکن و به خلاف قانون کاری نکن و اگر در جریان رسیدگی به دعوی قبلی راضی به سوگند او نشده بودی دستوری می دادم که تقاض کنی، لکن تو به سوگند راضی شدی و سوگند منکر حق تو را از بین می برد» (نجفی، ۱۳۹۲: ۳۳۵).

فقههای بزرگ شیعه عموماً با استناد به روایات مذکور قائل به قطعیت و اعتبار احکام قضات شده اند، چنانکه صاحب کتاب ملحقات عروه الوثقی قاعده و اصل مذکور را از مسلمات می داند و می گوید محکوم علیه پس از صدور حکم حق ندارد آن دعوا را نزد همان دادرس یا دادگاه دیگر تجدید نماید. صاحب کتاب مبانی تکریم المنهاج در منع تجدید نظر در حکم حاکم شرعی می فرماید: « طرح منازعه نزد حاکم دیگر پس از صدور حکم از ناحیه حاکم اول جایز نیست و همچنین برای حاکم

قایم مقام طرفین نیز تسری می یابد) قسمت اخیر ماده ۱۳۳۲ قانون مدنی). در فقه یکی از آثار سوگند، سقوط دعوی است. دعوایی که بر اساس سوگند خاتمه می یابد قابل استماع نیست حتی اگر بر مبنای کشف دلایل جدید باشد و برخی بر این قول ادعای اجماع کرده اند (موسوی اردبیلی، ۱۱۷/۲ و صانع، ۳۲/۱). ظاهراً مبنای سقط دعوی توافق ضمنی طرفین است. آنها چنین خواسته اند که تکلیف منازعه به دست خودشان حل گردد و دادرس در کشف واقع دخالتی نداشته باشد، واقعیت امر یا اهمیتی ندارد و یا اساساً غیر قابل کشف است؛ پس طبیعی است که اظهار منافعی سوگند از جمله تجدیدنظرخواهی و اعتراض به رای نباید شنیده گردد.

ثانی نیز نقض حکم حاکم اول فاقد جواز شرعی است...». ایشان در خصوص این قاعده ادعای اجماع نموده، اعم از آنکه حکم نزد شخص حاکم حکم دهنده مجدداً طرح شود یا نزد حاکم دیگر (خویی، ۱۳۸۵: ۲۲).

همانگونه که از نظرات فقهای گذشته و کنونی متبادر می شود، حکم اولی و اصلی در فقه امامیه بر قطعیت احکام و منع جواز تجدید نظر در حکم حاکم شرع است و تجدید نظر در آن استثناء می باشد و تنها به قضات غیر مجتهد و آن هم تحت شرایط خاصی محدود می گردد.

بند دوم: مستندات فقهی نقض احکام و تزلزل در اعتبار احکام

در فقه اسلامی و دادرسی مبتنی بر آن رای قاضی واجد شرایط، علی الاصول قطعی و غیر قابل نقض و عدول است و موارد اعتراض و نقض خلاف اصل و استثنا می باشد. در این قسمت به مواردی پرداخته خواهد شد که نقض احکام قضات در حقوق اسلامی تجویز شده است.

به موجب آیات ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶ سوره مبارکه مائده، دو نفر مسیحی با یک مسلمان به نام بدیل رفیق سفر تجارت شام بودند، بدیل در شام بیمار شد و احساس مرگ کرد. مخفیانه صورت اشیاء منقول خود را که در خورجینی داشت نوشت و در همان جا مخفی کرد تا به دور از دید دو همسفرش به دست ورثه برسد و آنگاه رفقای سفرش را وصی عهدی در رسانیدن آن خورجین به ورثه کرد و بدیل به لحاظ آن بیماری فوت کرد. دوستانش ظرف نقره منقش به طلا را که وزن آن سیصد مثقال بود از داخل خورجین برداشتند و مابقی اموال را تحویل ورثه دادند، ورثه بعد از ملاحظه سیاهه اموال نزد حضرت رسول اکرم رفتند و مآوقع را گفتند، پیامبر دستور بازداشت اوصیاء را داد و پس از دستگیری جلسه دادرسی آغاز شد و به دلیل فقدان بینه از سوی ورثه، اوصیاء سوگند دروغ یاد کردند و تبرئه شدند، ولی پس از مدت مدیدی ورثه ظرف نقره را نزد متهمین یافتند و نزاع به نزد پیغمبر کشیده شد، در این جلسه متهمین ناچار شدند بگویند این ظرف را از مورث شاکیان خریداری کرده اند و پیامبر اقرار ایشان را به زیان آنها تجزیه و فرمودند: « اقرار دارید ظرف از آن بدیل بوده لکن

دعوی خرید آن را می کنید و باید برای آن دلیل ارائه دهید». ایشان هم دلیل نداشتند و سپس پیامبر ورثه را استحلاف نمود و ایشان قسم نفی العلم یاد کردند به اینکه آگاهی از بیع ظرف نقره از طرف مورث خویش نسبت به ایشان ندارند و سپس پیغمبر ایشان را مجرم دانست و ظرف را به ورثه مسترد کرد.

همچنین به موجب آیات ۷۸ و ۷۹ سوره انبیاء، مردی احشام خویش را به هنگام شب در تاکستان دیگری چرانید، صاحب تاکستان شکایت خویش را نزد حضرت داوود (ع) برد و از آنجایی که خسارات وارده به تاکستان با ارزش گوسفندان مساوی بود رای صادره از حضرت داوود بر تملیک گله احشام به صاحب تاکستان قرار گرفت. حضرت سلیمان (ع) این حکم را شنید و نظر داد که باید گوسفندان را به صاحب تاکستان به طور موقت بسپارند تا او از نتایج پشم و شیر آن استفاده کند و باغ را به صاحب گله احشام به امانت واگذار کنند تا آن را نگهداری کرده و به صورت اول در آورد و آنگاه باغ را به صاحب باغ و گله احشام را نیز به صاحبش مسترد نمایند، بدیهی است پس از آنکه حضرت داوود (ع) به خطای خویش واقف شد در حکم خویش تجدید نظر نمود و حکم مطابق نظر حضرت سلیمان (ع) صادر کرد (حرعاملی، ۲۷۷/۲۹).

در فقه اسلامی حق قضاوت و صدور حکم بین مسلمین در درجه اول با پیامبر و ائمه معصومین است و در دوران غیبت امام عصر قضاوت بر عهده فقهای جامع شرایط و قضات مأذون است که از جانب ولی فقه اجازه می گیرند. به گونه ای که از نظر فقهی قاضی در حکومت اسلامی منصوب ولی فقیه است و باید در چهارچوب اذن صادره و قوانین قضاوت کند و از آنجایی که قضاوت در عصر غیبت از اختیارات ولی امر مسلمین است چنانچه قضات مأذون بدون توجه به ولی فقیه مبادرت به صدور حکم نماید حکم وی فاقد ارزش است (شیخ طوسی، ۱۳۵۱: ۱۶۵).

فقهای بزرگ اسلامی موارد نقض احکام را استثناء و محصور کرده اند، مثلاً آیت الله خویی می فرماید: «اصل بر قطعیت احکام است، مگر آنکه حاکم صادر کننده حکم فاقد شرایط جهت قضاوت

باشد و یا حکم وی با آنچه در کتاب و سنت پیامبر اکرم (ص) قطعاً اثبات گردیده مخالف باشد» (خویی، ۱۳۸۵: ۲۵).

حضرت امام خمینی نیز در این خصوص بیان می دارند «... اگر یکی از دو خصم ادعا کند که حاکم اول جامع شرایط نبوده، مثل اینکه ادعا کند که اجتهاد یا عدالت را در حال قضاوت نداشته، ادعایش مسموع است و برای حاکم دوم جایز است که در آن نظر کند. پس اگر عدم صلاحیت او برای قضاوت ثابت شود حکم او را نقض می نماید کما اینکه حکم او اگر مخالف ضرورت فقه باشد به طوری که اگر به [قاضی] اولی توجه داده شود به مجرد آن از حکم اولی برمی گردد زیرا غفلتش آشکار می شود، جایز است.» (موسوی خمینی، ۱۳۷۹: ۸۷).

همانگونه که پیدا است چنانچه قاضی فاقد شرایط قضاوت باشد از مواردی است که طرفین می توانند به استناد آن نقض حکم را خواستار شوند، بنابراین از آنجایی که در حقوق اسلامی قضاوت از وظایف امام یا منصوب ایشان است علی الاصول نباید شرایط قضاوت به طوری که عده ای ادعای فسق قاضی را نپذیرفته اند و مبنای این حرف را بر صحت انتساب از جانب ولی امر مسلمین قرار داده اند فرض شود. اما احتمال پذیرش دعوای موصوف و استماع دلایل مدعی در فقه امامیه پذیرفته شده است (رشتی، ۱۴۰۱: ۲۶۳). دراین خصوص صاحب جواهر الکلام می فرماید: «اگر معلوم شود که قاضی محکمه فاقد صلاحیت قضایی بوده است بدون اینکه به آراء او اعتراضی برسد باید همه احکام او نقض شود هر چند که رای درست داده باشد» (نجفی، ۱۳۹۲: ۳۳۵ جلد ۴۰).

مبنای دیگری که در فقه اسلامی در باب امکان نقض احکام بیان شده، ادعای صدور حکم مخالف با ضروریات قرآن، سنت و اجماع فقها می باشد. مثلاً در صدور رای به جای شهادت دو شاهد عادل به شهادت یک نفر اکتفا شود حکم صادره به لحاظ مخالفت با ضروریات فقهی معتبر نیست (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۳۶۵).

گفتار دوم: قطعیت آراء در حقوق موضوعه ایران

بررسی سیر تحولات قانونی قبل و پس از انقلاب اسلامی نشانگر آن است که مسئله قطعیت آراء، هم در آراء حقوقی و هم در آراء کیفری مورد توجه قانون گذار بوده است. قانون اصلاح پاره ای از قوانین دادگستری مصوب ۱۳۵۶ از نمونه این قوانین است. آخرین اصلاحات و تغییرات در زمینه دادرسی که قبل از انقلاب اسلامی رخ داد مربوط به سال ۱۳۵۶ و با تصویب قانون اصلاح پاره ای از قوانین دادگستری با ۴۱ ماده و در ده فصل تصویب گردید که تعدادی از مواد آن به بیان اصلاحاتی در زمینه مقررات آیین دادرسی کیفری و مدنی می پرداخت. در قانون مذکور قوانین منسوخه اعلام نگردیده و تنها در ماده آخر آن که ماده ۴۱ بود اعلام گردید که «از تاریخ اجرای این قانون قوانین و مقرراتی که مغایر با مصوبات این قانون باشد ملغی است» (مدنی، ۱۳۸۵: ۴۳).

از جمله مقرراتی که در این قانون آمده و مربوط به موضوع بحث می گردد، صدر ماده ۶ می باشد که چنین بیان می دارد که در صورت انصراف یا استرداد محکوم علیه از پژوهش و فرجام و درخواست وی مبنی بر تخفیف مجازات دادگاه بدوی در وقت فوق العاده با حضور دادستان به موضوع رسیدگی و می تواند تا یک ربع از حکم محکومیت به حبس یا جزای نقدی تخفیف دهد^۱.

همچنین ماده ۱۱ قانون مذکور اعلام می کرد که بعد از نقض رای در دیوان کشور، دادگاهی که رسیدگی به آن ارجاع می شود مکلف به تبعیت از رای دیوان است و حق صدور رای اصراری ندارد. در حقیقت قانون گذار خواسته با این ماده از طواری و طولانی شدن جریان پرونده جلوگیری کند.

ماده ۱۵ قانون فوق الذکر نیز بیان می دارد که رای دیوان در مورد نقض قرارهای قابل فرجام و لزوم رسیدگی به ماهیت دعوا قطعی است و دادگاهی که برای رسیدگی تعیین می شود مکلف به رسیدگی است.

۱. ر.ک ماده ۴۴۲ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲.

همزمان با انقلاب اسلامی و ایجاد تغییرات بنیادین در ساختارهای مختلف حکومتی، از همان آغازین روزهای انقلاب این تفکر غالب گشت که به موازات تشکیل حکومت اسلامی، قوانین آن نیز باید مبتنی بر دین اسلام و تفکر شیعی باشد و اصول دین اسلام و مذهب شیعه سر منشاء تصویب قوانین باشد. هر چند که قبل از انقلاب نیز به موجب اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه مجتهدان و فقههای دوره های نخستین قانون گذاری، عدم تعارض قوانین عرفی از جمله قانون اصول محاکمات جزایی را با موازین شرعی مورد تأیید قرار داده بودند اما با پیروزی انقلاب و پس از تدوین قانون اساسی نه تنها مسئله عدم تعارض بلکه به موجب اصل چهارم آن انطباق قوانین مجموعه با مقررات شرعی مدنظر قرار گرفت (آشوری، ۱۳۸۱: ۷۴).

اصل چهارم قانون اساسی در این خصوص بیان می کند که «کلیه قوانین و مقررات مدنی، جزایی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر این ها باید بر اساس موازین اسلامی باشد. این اصل بر اطلاق و عموم همه اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر بر عهده فقههای شورای نگهبان است».

اسلام گرایی در تدوین قوانین از همان نخستین روزهای انقلاب حتی پیش از تشکیل مجلس شورای اسلامی آغاز گردید و سیر این تغییرات بیشتر از امور مدنی در قوانین و مقررات کیفری صورت گرفت به گونه ای که با بررسی سیر قوانین مصوب گستردگی این تغییرات و عدم وجود یک رویه ثابت در قانون گذاران این دوران ملاحظه می گردد و جالب آنکه در بین قوانین کیفری تغییرات در مقررات شکلی و دادرسی کیفری بسیار گسترده تر از امور ماهوی می باشد.

در باب مسئله قطعیت احکام و اعتبار آراء محاکم و امکان نقض آنها در مقررات پس از انقلاب که با توجه به دیدگاه های اسلامی و فقهی مختلف و نظریات فقههای شیعه تصویب شده اند به بررسی موضوع می پردازیم. در ابتدا به بررسی مصوبات شورای انقلاب که اولین مرجع قانون گذاری بعد از انقلاب بود پرداخته و در ادامه مصوبات مجلس شورای اسلامی مورد مذاقه قرار خواهند گرفت.

شورای انقلاب در نخستین روزهای انقلاب اسلامی به فرمان رهبر انقلاب تأسیس گردید تا قبل از تشکیل اصول قوای حکومتی به تدوین و تصویب مقرراتی جهت اداره کشور بپردازد و مقررات این شورا در حکم قانون تلقی گردید که یکی از مهمترین مصوبات شورای انقلاب که در آن به روشنی نفوذ دیدگاههای اسلامی ملاحظه می گردد آئین نامه دادگاه ها و دادرهای انقلاب بود (آشوری، ۱۳۸۱: ۱۰۲). دادگاه های انقلاب اسلامی بلافاصله پس از پیروزی انقلاب و تشکیل حکومت اسلامی جهت محاکمه سران رژیم پهلوی به دستور رهبر انقلاب تشکیل شدند که در آغاز قانون مدونی نداشتند و رسیدگی به آنها بر اساس موازین قضایی اسلامی بود که پس از مدتی مقرراتی برای رسیدگی و کیفیت تشکیل دادگاه ها و دادرهای انقلاب تدوین و به تصویب شورای انقلاب رسید و در روزنامه رسمی منتشر گردید که تحت نام آیین نامه دادرها و دادگاه های انقلاب مصوب ۱۳۵۸ شورای انقلاب به تصویب رسید. نکته مهم در آیین نامه مذکور در تبصره ۲ ماده ۱۱ آن ذکر گردید که بیان می داشت: «احکام دادگاه انقلاب قطعی و بدون تجدید نظر است».

لایحه دیگری هم که در این خصوص به تصویب شورای انقلاب رسید، لایحه قانونی تشکیل دادگاه های فوق العاده رسیدگی به جرایم ضد انقلاب مصوب ۱۳۵۸/۴/۵ است که همزمان با قانون قبل به تصویب رسید ولی به مرحله اجرا در نیامد که در ماده ۱۴ آن مقرر می داشت که « احکام صادره از دادگاه های موضوع این لایحه قطعی است مگر در مورد مجازات حبس دائم که در این صورت محکوم علیه می تواند ظرف ۵ روز تقاضای رسیدگی فرجامی نماید. رسیدگی فرجامی در دیوان عالی کشور خارج از نوبت به عمل می آید».

همانگونه که در این دو قانون ملاحظه می گردد از همان روزهای نخستین انقلاب قانون گذار اسلامی سعی در بیان دیدگاه های فقهی و اسلامی دارد و تلاش می کند تا بر اساس نظرات فقها که چه بسا شاید نظر قاطع اسلام نباشد مقرراتی را بیان دارد. در همین خصوص با نقض اصل مسلم و بدیهی حق اعتراض و تجدید نظر نسبت به احکام توسط محکوم علیه در راستای اسلامی کردن

مقررات این حق را نادیده گرفته و اعلام می‌دارد که آراء محاکم قطعی است و حق تجدید نظر خواهی برای محکوم علیه وجود ندارد.

قوانین مذکور هر چند خاص و استثنایی بود ولی از آنجایی که پایه گذار دیدگاههای اسلامی در تدوین مقررات راجع به دادرسی است در نوع خود مهم و اثر گذار است.

پس از تصویب مقرراتی در باب تشکیل و شیوه محاکمه در دادگاه های انقلاب، تفکر تدوین مقرراتی اسلامی در خصوص آیین دادرسی در ذهن اعضای شورای انقلاب شکل گرفت و در همین خصوص لایحه قانونی تشکیل دادگاه های عمومی در تاریخ ۵۸/۶/۲۰ به تصویب رسید. قانون مذکور تغییرات بنیادین و اساسی را در نظام دادرسی به وجود آورد و در ضمن حذف دادگاه ها و دادرهای استان و دیوان کیفر کارکنان دولت و دادرای آن از نظام قضایی کشور، عنوان دادگاه و دادرای شهرستان را از میان برداشت و کلاً تمامی مراجع قضایی را تحت نام دادگاه های عمومی در آورد و در ماده ۲ لایحه فوق بیان گردید که «دادگاه های عمومی به دادگاه های حقوقی، جزایی، صلح تقسیم می شوند...».

تغییر عمده ای که قانون مذکور در زمینه مورد بحث این تحقیق ایجاد کرد، یک درجه ای کردن رسیدگی در محاکم و حذف مرحله تجدید نظر از نظام قضایی کشور بود، چرا که از دیدگاه قانون گذار سال ۵۸ و اوج احساسات مذهبی در مسئولین دو درجه ای بودن رسیدگی محاکم مغایرت آشکاری با موازین اسلامی و فقهی دارد و به همین لحاظ این حق مهم و اساسی قضاوت شوندگان مبنی بر اعتراض به رای نادیده گرفته شد و عملاً دیگر راهی برای جلوگیری از اشتباهات قضایی که همواره امکان پذیر است وجود نداشت (شمس، ۱۳۸۶: ۱۷۸، جلد ۱).

همانگونه که ملاحظه می گردد در این قانون شورای انقلاب به عنوان اولین نهاد رسمی قانون گذاری اسلامی به تبعیت از قوانین مصوب سعی در تدوین مقررات مطابق با موازی اسلامی دارد و در این راستا هر آنچه را که در نتیجه اجرای ۷۰ سال قانون آیین دادرسی مدون به دست آمده بود درهم

شکست و به این ادعا که در اسلام نهادی به نام تجدید نظر وجود ندارد، اصل مسلم دو مرحله ای بودن رسیدگی‌ها را نادیده و اصل را بر قطعیت احکام و غیر قابل اعتراض و تجدید نظر بودن آنها گذاشت و در این راستا آنچنان افراط کرد که حتی حق تجدید نظر در مهلت معین را که امری عادی و کلاسیک در نظام دادرسی است نادیده گرفته شد. اموری که بعدها و با تدوین مقررات توسط مجلس شورای اسلامی و تأیید شورای نگهبان مشخص گردید که مغایرتی با شرع ندارد، چرا که عدم ذکر امری حقوقی در نظرات فقها و عارض نشدن به آن توسط ایشان به معنای مغایرت آن با شرع و غیر اسلامی بودن آن مسئله نیست.

از آنجایی که قانون اصلاح موادی از قانون آیین دادرسی، احکام دادگاه های بدوی را فقط در سه مورد قابل تجدید نظر می دانست و در سایر موارد آنها قطعی تلقی می شدند و پراکندگی مقررات مربوط به تجدید نظر و مبهم بودن آنها و این مسئله که موارد تجدید نظر از آراء بسیار محدود و عجیب بود و عموماً نافی اصل فراغ از رسیدگی توسط قاضی بدوی بوده و بدون مهلت بودن موارد تجدید نظر خواهی که اصل قطعیت احکام را زیر سؤال می برد و آثار سوئی که این امر در نظام قضایی ایجاد کرده بود، سرانجام مسئولان متوجه معایب یک درجه ای بودن رسیدگی های قضایی شدند، و در نهایت منجر به تصویب قانون تشکیل دادگاه های مدنی خاص مصوب ۱۳۵۸/۷/۱ پذیرفته بود و قانون تعیین موارد تجدید نظر احکام دادگاه ها و نحوه رسیدگی به آنها در تاریخ ۱۳۶۷/۷/۱۴ گردید. به موجب این قوانین محکوم علیه نیز دارای حق اعتراض نسبت به احکام محاکم بدوی گردید. تصویب قانون مذکور نشانگر تکامل دیدگاه مسئولان قضایی و قانونگذاران بود که در راستای احترام به اصول مسلم دادرسی و توجه به حقوق قضاوت شونده بود و در آن مواردی که محکوم علیه حق تجدید نظر دارد ذکر گردید.

در ۱۳۷۲ قانون جدیدی به نام قانون تجدید نظر آراء دادگاه ها تصویب شد که در عین حفظ عناوین و اصلاحات تجدید نظر خواهی بر مبنای تلقی شرعی آن به گونه ای که در قوانین قبلی آمده

بود، به نحو بارزی تجدید نظر خواهی و احکام مربوط به آن را به وضعیت قبل از انقلاب نزدیک کرد. دو تحول بزرگ در قانون مذکور یکی شمارش احکام و قرارهای قابل تجدید نظر است به این مفهوم که سایر احکام و قرارها که ذکر نشده به لحاظ کمی اهمیت قابل تجدید نظر نمی باشند و قطعی و قابل اجرا هستند و تحول دوم تعیین مهلت برای طرح تجدید نظر است که عبارت بود بیست روز از ابلاغ رای برای افراد داخل ایران و دوماه بر مقیمین خارج از کشور. البته می افزاید که اگر به لحاظ قوه قهریه امکان استفاده از حق تجدید نظر وجود نداشته باشد از تاریخ رفع آن مهلت جدید محاسبه می گردد. ماده ۹ قانون مذکور در قسمت دوم احکام قابل تجدید نظر و قسمت چهارم قرارهای قابل تجدیدنظر را بیان می دارد و در ماده ۱۳ مهلت تجدیدنظر خواهی را ذکر می کند (شمس، ۱۳۸۶: ۱۷۴، ج ۱).

فصل دوم

شرایط قطعیت آراء

برای اینکه یک رای قطعی محسوب شود شرایطی لازم است که می توان از منظر مرجع صدور رای و تاثیر آن بر قطعیت آراء و نیز از منظر انواع دعاوی و اصحاب دعوی مورد بررسی قرار داد.

مبحث اول: شرایط قطعیت آراء از حیث مراجع صدور رای

آنچه مسلم است آرای صادره توسط دادگاه های عمومی و انقلاب در امور کیفری و حقوقی در برخی موارد از اشتباه و نقص عاری نیست؛ لذا تجدیدنظرخواهی به عنوان از بین برنده ی اشتباه آراء قابل نقض و به عنوان اعتراضی بر حکم دادگاه بدوی بسیار ضروری و واجب به نظر می رسد و در اقناع بازنده ی دعوی حقوقی و محکوم کیفری بسیار مؤثر است.

در ماده ۷ قانون آیین دادرسی مدنی سابق تصریح به دو درجه رسیدگی ماهیتی به هر دعوا شده بود، به عبارت دیگر اصل بر دو درجه بودن رسیدگی ماهوی به دعوا بود. لیکن در قانون تشکیل دادگاه های حقوقی یک و دو مصوب ۱۳۶۴ رویکرد قانون گذار به یک مرحله ای بودن دادرسی گرایش پیدا کرد (کریمی، ۱۳۸۶: ۳۵). تبصره ذیل ماده ۹ قانون مزبور مقرر می داشت: « احکام مربوط به این موارد مانند دیگر احکام دادگاه های حقوقی، جز در موارد ماده ۱۲ قطعی است».

اما در قانون تشکیل دادگاه های عمومی و انقلاب، موضع مقنن در هاله ای از ابهام قرار گرفت. در صدر ماده ۵ قانون مزبور آمده است: « احکام دادگاه های عمومی و انقلاب قطعی است...» و در قسمت پایانی آن مقرر می داشت «.. مگر در مواردی که در این قانون قابل نقض و تجدیدنظر پیش بینی شده است».

در ماده ۷ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ که در واقع تکرار ماده ۸ قانون آیین دادرسی مدنی سابق است به این ابهام خاتمه داده و مقرر می دارد: « به ماهیت هیچ دعوایی نمی توان در مرحله بالاتر رسیدگی نمود تا زمانی که در مرحله نخستین در آن دعوا حکمی صادر نشده باشد، مگر به موجب قانون».

از مفهوم مخالف این ماده چنین استنباط می‌شود که هرگاه در مرحله نخستین به ماهیت دعوایی رسیدگی و حکمی صادر شده باشد، می‌توان در مرحله بالاتر رسیدگی ماهوی نمود. مضافاً شرط لازم جهت رسیدگی در مرحله بالاتر صدور حکم در مرحله بدوی است و منظور از حکم بدوی تصمیم قضایی دادگاه است که در ماهیت دعوا و قاطع آن جزئاً یا کلاً بوده باشد (شمس، ۱۳۸۶: ۸۹، ج ۲).

به علاوه علی‌رغم ظاهر قانون، اصل بر قابل تجدیدنظر بودن احکام است مگر در مواردی که در قانون استثناء شده باشد. همچنین از عبارت «حکمی صادر نشده باشد، مگر به موجب قانون» نیز چنین استفاده می‌شود شرط صدور حکم ماهوی در دادگاه تجدیدنظر، صدور حکم ماهوی در مرحله بدوی است. بدین ترتیب باید گفت که سابقاً اصل بر عدم قطعیت احکام دادگاه‌ها بود و در برخی موارد قید استثنا به کار برده می‌شد، اما در مواد ۵ و ۳۳۰ قانون آیین دادرسی مدنی جدید (ظاهراً) اصل بر قطعیت احکام دادگاه‌ها است، مگر در مواردی که استثناً قائل شده باشد.

ممکن است قاضی در صدور حکم دچار اشتباه شود، بنابراین باید ترتیبی مقرر شود که هر دعوا بتواند دوبار مورد قضاوت قرار گیرد. برقراری تجدیدنظر به عنوان اصل، در همین جهت است. اگر تجدیدنظر اثری درمان‌کننده دارد اثر پیش‌گیرانه آن را نیز باید در نظر گرفت، در حقیقت چنانچه قاضی بدوی واقف باشد که دعوا ممکن است در معرض قضاوت قاضی دیگری نیز قرار گیرد، با دقت و احتیاط بیشتری به صدور رای اقدام می‌کند. در نتیجه برقراری اصل تجدیدنظر، در جهت تضمین قضایی شایسته است.

برابر ماده ۳۳۰ قانون آیین دادرسی مدنی: «رای دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور حقوقی قطعی است؛ مگر در مواردی که طبق قانون قابل درخواست تجدیدنظر باشد». در این ماده؛ اولاً بین قطعیت با تجدیدنظر ملازمه ایجاد نموده است، به عبارت دیگر این دو مفهوم را در هم ادغام و تعریف حکم قطعی را با حکم قابل تجدیدنظر مرتبط دانسته است. حال آن که قاعدتاً بین این دو اصطلاح

عموم و خصوص من وجه حاکم است نه ترادف. ثانیاً صدر ماده مزبور دلالت بر پذیرش اصل قطعیت آراء احکام دارد و قابلیت تجدیدنظر استثناء است ولی در ادامه می بینیم که علی رغم ظاهر ماده اصل بر عدم قطعیت (قابلیت تجدیدنظر) است (بهرامی، ۱۳۸۵: ۷۹).

در خصوص مفهوم ماده فوق الذکر در کتب مختلف با نظریات متفاوتی روبرو می شویم که به نظر کامل ترین آن نظریه ای با این موضوع است که، اصل قطعیت آن دسته از آراء دادگاه های عمومی و انقلاب که قابل تجدیدنظر نباشد، -حتی اگر مورد تجدیدنظرخواهی واقع شوند،- خللی به قطعیت آن ها وارد نخواهد شد. بلکه استثناء ذیل این ماده ناظر به آرای است که مطابق قانون قابل تجدیدنظر باشد. به عنوان مثال اگر رأی دادگاه قطعی باشد ولی از طرف محکوم علیه مورد تجدیدنظرخواهی واقع شود، چون تجدیدنظر از حکم مطابق قانون نیست؛ بلکه رأی هم چنان قطعیت خود را حفظ و در صورت اقتضاء قابل اجرا خواهد بود (مهاجری، ۱۳۸۷: ۱۸۱). برخی درباره ی قطعیت احکام چنین بیان کرده اند که؛ «حکم قطعی حکمی است که نتوان از آن تجدیدنظر خواست» (متین دفتری، ۱۳۷۸: ۹). این تعریف با این که به طور ضمنی در ماده ۳۳۰ نیز نهفته است، اما دارای خدشه است، زیرا چه بسا حکمی غیرقابل پژوهش باشد، اما قطعی نباشد. مصداق بارز آن نیز حکم غیابی است که چه بسا قابل درخواست تجدیدنظر نباشد. اما چون به طور غیابی صادر شده، لذا قابل واخواهی است و تبصره یک ماده ۳۰۶ قانون آیین دادرسی مدنی دلالت دارد حکم غیابی که قابل واخواهی باشد، در مهلت قانونی برای واخواهی قطعی نیست» (مهاجری، ۱۳۸۷: ۱۸۲). به عبارتی قطعیت رای مانع واخواهی نیست، به شرطی که محکوم علیه اثبات نماید از مفاد آن مطلع نبوده است.

در مورد قطعی بودن احکام دادگاه تجدیدنظر استان نیز باید گفت: «اگر احکام دادگاه های بدوی را جز در مواردی که طبق قانون قابل درخواست تجدیدنظر باشد قطعی بدانیم احکام قابل تجدیدنظر در صورت رسیدگی در مرجع عالی که همانا بر اساس ماده ۳۳۴ دادگاه تجدیدنظر مرکز استان است طبعاً می بایست قطعی تلقی شوند» (مدنی، ۱۳۸۵: ۱۱۷).

تجدیدنظر دارای دو ویژگی کلی عادی بودن و تصحیحی بودن است و نتیجتاً شیوهی عادی و عمومی است؛ یعنی، همه طرفین دعوا می‌توانند از شیوهی شکایت استفاده کنند و یک شیوه تصحیحی است؛ بدین معنا که، رسیدگی دوباره ماهوی و شکلی از رهگذر دادگاهی به جز دادگاه صادرکنندهی حکم نخستین به عمل می‌آید (متین دفتری، ۱۳۷۸: ۵۰۱).

همچنین «تجدیدنظر دارای اثر انتقالی است؛ بدین معنا که از رهگذر تجدیدنظر، اختلاف از دادگاه بدوی به دادگاه تجدیدنظر با همه‌ی مسائل موضوعی و حکمی‌ای که داشته است، منتقل می‌شود» (شمس، ۱۳۸۶: ۳۷۹، جلد ۲).

طبق ماده ۳۳۱ قانون آیین دادرسی مدنی، آرای زیر از طرف اصحاب دعوا قابل تجدیدنظر می‌باشند:

الف) دعاوی مالی که خواسته یا ارزش آن از سه میلیون ریال بیشتر باشد. در نتیجه آرای مربوط به دعاوی مالی که خواسته یا ارزش آن تا مبلغ سه میلیون ریال باشد قابل درخواست تجدیدنظر نیست.

ب) حکمی که مستند به اقرار در دادگاه نباشد. احکام مستند به اقرار (یعنی اقرار در مورد خواسته دعوا) تا هر میزان و هر مبلغ، غیر قابل تجدیدنظر است. اما اقرار باید در دادگاه‌ها باشد و اقرار خارج از دادگاه^۱ موجب قطعیت حکم نخواهد بود و قابل تجدیدنظر است.

ج) حکمی که مستند به رای یک یا چند نفر کارشناس که طرفین کتبا رای آنان را قاطع دعوا قرار داده باشند، نباشد. لازم نیست که کارشناس منتخب اصحاب دعوا باشد اما برای اینکه حکم دادگاه غیر قابل تجدیدنظر باشد، باید اولاً حکم مستند به رای و نظر کارشناس باشد. ثانیاً طرفین دعوا توافق کرده باشند که رای کارشناس قاطع دعوا باشد و ثالثاً توافق کتبی باشد نه شفاهی. توافق

۱. شایان ذکر است اگر اقرار در دادخواست یا حین مذاکره در دادگاه یا در یکی از لوایحی که به دادگاه تقدیم شده است به عمل آید، اقرار در دادگاه محسوب می‌شود، در غیر این صورت اقرار در خارج از دادگاه تلقی می‌شود (ماده ۲۰۳ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹).

کتبی اعم از این است که، هر یک از طرفین به خط خود بنویسند و امضاء کنند یا این که یکی از آنها و یا ثالثی آن را نوشته و آنها امضاء نمایند یا در دادگاه صورت جلسه‌ای تنظیم و به امضاء طرفین رسیده باشد.^۱

۱. در این فرض کارشناس مرضی الطرفین با فرض وجود شرایط دیگر در حکم داور طرفین بوده و رأی وی قاطع دعوی است. در واقع همانگونه که رأی داور قاطع و غیر قابل اعتراض است، رأی کارشناس موضوع این تبصره نیز غیر قابل اعتراض است. در این خصوص ذکر چند نکته مفید به نظر می‌رسد: ۱- در مقایسه بین کارشناسی با داوری باید بین کارشناسی به عنوان دلیل صرف و کارشناسی داور تمایز قائل شد. کارشناسی دلیل صرف در جریان رسیدگی قضایی یا داوری بنا به تشخیص دادرسی یا داور مطرح می‌شود و با قرار ارجاع به کارشناسی از طرف مقام قضایی یا داور ایجاد می‌گردد، گرچه طرفین می‌توانند وفق ماده ۲۶۸ ق آ د م به کارشناسی شخص یا اشخاصی در همین رابطه تراضی کنند. در این فرض دلیل اثبات دعوا است نه از راه های فصل خصومت و طریقت دارد در اثبات حق نه اینکه مرجع فصل خصومت باشد. ۲- در کارشناسی نوع دوم، طرفین ضمن قرارداد خاص و یا با توافق جداگانه شخص یا اشخاصی را تعیین می‌نمایند که در رابطه با امور فنی و تخصصی اظهار نظر نمایند و این نظر یا رأی برای طرفین لازم الاتباع باشد. ۳- بنابراین توافق بر قاطع بودن و غیر قابل اعتراض بودن و یا نبودن نوع اول کارشناسی یعنی کارشناسی دلیل صرف، تابع قواعد حاکم بر ادله اثبات دعوا است. ۴- با این حال، اگر راه رسیدن به واقع توسط شخص قاضی مسدود باشد- گو اینکه در غالب موارد کارشناسی به این صورت است-، در این صورت می‌توان توافق طرفین را معتبر دانست. به همین دلیل است که اگر نظر کارشناس با اوضاع و احوال محقق و معلوم مورد کارشناسی مطابقت نداشته باشد، حتی اگر طرفین قبل از اعلام نظر وی، نظر او را قاطع دعوا و غیر قابل اعتراض اعلام کنند، باز هم دادگاه به آن ترتیب اثر نخواهد داد (مستفاد از ماده ۲۶۵ ق آ د م)، در حالی که اگر مخالفتی با اوضاع و احوال قضیه و علم شخصی قاضی نداشته باشد و طرفین پیش از اعلام نظر کارشناسی، این نظر را قاطع قلمداد کرده باشند، این توافق به قاضی تحمیل می‌شود حتی اگر بعد از اعلام نظر کارشناسی، یکی از طرفین به آن اعتراض کند. ۵- بعد از اعلام نظر کارشناسی، توافق طرفین بر قاطع بودن آن در هر حال به قاضی تحمیل می‌شود چون در حقیقت حقوق ناشی از آن مورد صلح قرار می‌گیرد. ۶- اگر در تبصره ماده ۳۳۱ و بند ۲ ماده ۳۶۹ ق آ د م بر غیر قابل تجدید نظر و غیر قابل فرجام بودن آراء مستند به نظریه کارشناسی که طرفین کتباً رأی آنان را قاطع دعوا قرار داده اند حکم شده است، چنین حکمی دلالت بر لزوم پذیرش توافق طرفین توسط قاضی در هر حال ندارد.

نکته دیگر اینکه صرف تراضی در انتخاب کارشناس به منزله قاطع قراردادن نظریه وی نیست. به عبارتی حق اعتراض به نظریه کارشناس با وجود تراضی طرفین در انتخاب وی برقرار است و قاطع قراردادن نظریه وی نیازمند توافق دیگری است.

قاطع قرار دادن نظر کارشناس صور مختلفی دارد. ۱- ممکن است طرفین در حین دادرسی توافق کنند که اختلاف آنها طبق نظر کارشناس مرضی الطرفین آنها حل و فصل شود. ۲- لازم نیست تا توافق طرفین لاجرم در مورد اصل حقانیت باشد، بلکه می‌تواند در خصوص میزان حقانیت باشد. در این حالت مورد مشابه حالتی است که متضرر از نظریه کارشناس بدان اعتراض نمی‌کند. بدین معنی که اصل استحقاق را دادگاه تشخیص می‌دهد و میزان آن را کارشناس.

د) طرفین دعوا با توافق کتبی حق تجدیدنظرخواهی خود را ساقط نکرده باشند^۱:

ه) حکم راجع به متفرعات دعوا، در صورتی که حکم راجع به اصل دعوا قابل تجدیدنظر باشد.

مثل حکم به پرداخت خسارت و اعسار از هزینه دادرسی و تصحیح حکم؛

و) کلیه احکام صادره در دعاوی غیر مالی، احکام راجع به نکاح و طلاق و نسب و وقف و نظایر

آنها؛

همچنین برابر ماده ۳۳۲ علاوه بر آراء فوق، قراردایی همچون قرار ابطال یا رد دادخواست که از

دادگاه صادر شود، قرار رد دعوا یا عدم استماع آن، قرار سقوط دعوا و نیز قرار عدم اهلیت یکی از

طرفین دعوا قابل تجدید نظر می باشند، مشروط به این که حکم راجع به اصل دعوا قابل تجدیدنظر

باشد.

لذا با توجه به مراتب بالا اولاً، همه قرارها قابل تجدیدنظر نیستند و تنها قرارداهای نهایی فوق

الذکر قابل تجدیدنظر می باشند. ثانیاً، قرارداهای مزبور در صورتی قابل تجدیدنظر است که حکم راجع

به اصل دعوا قابل تجدیدنظر باشد. بنابراین در دعاوی مالی اگر خواسته یا بهای آن تا مبلغ سه

میلیون ریال باشد قراردایی که در این قبیل دعاوی صادر شود قابل تجدیدنظر نمی باشد.

مبحث دوم: شرایط قطعیت آراء از حیث انواع دعاوی و اصحاب دعوی

پس از بررسی قطعیت آراء مراجع بدوی و تجدیدنظر که به پذیرش تجدیدپذیری آراء محاکم

بدوی و قطعیت آراء محاکم تجدیدنظر ختم شد، نوبت بدان می رسد که این مسئله را از حیث انواع

دعاوی و نیز از حیث اصحاب دعوی و حاضر یا غایب بودنشان در جلسات دادرسی مورد بررسی قرار

دهیم.

^۱. ماده ۳۳۳ قانون آیین دادرسی مدنی مقرر می دارد: «در صورتی که طرفین دعوی با توافق کتبی حق تجدیدنظرخواهی خود را ساقط کرده باشند تجدیدنظرخواهی آنان مسموع نخواهد بود مگر درخصوص صلاحیت دادگاه یا قاضی صادره کننده رای».

گفتار اول: شرایط قطعیت آراء از حیث انواع دعاوی

برای تشخیص قطعیت آراء از حیث انواع دعاوی دعاوی را ذیل دو عنوان دعاوی مالی و غیر مالی و امور حسبی مورد بررسی قرار می دهیم.

بند اول : دعاوی مالی و غیر مالی

تشخیص مالی یا غیرمالی بودن دعاوی همیشه آسان نیست و در رویه عملی نیز به کرات اشتباهاتی دیده می شود. برای نمونه چنانچه در پرونده دعوی خلع ید که به استناد بند ۱۲ شق جلد ماده ۳ قانون وصول برخی از درآمدهای دولت و مصرف آن در موارد معین از دعاوی مالی محسوب و نیاز به تقویم خواسته دارد اشتباهاً غیرمالی به شمار رود و خواسته تقویم نگردد؛ اولاً مشخص نیست که رأی قطعی است یا قابل تجدید نظر. ثانیاً؛ قابلیت یا عدم قابلیت فرجام خواهی آن نامعلوم می شود و ثالثاً هزینه دادرسی به میزان لازم اخذ نمی گردد که این امر خود موجبی برای طرح دعاوی واهی و بی مورد از ناحیه بعضی افراد می شود و چنانچه در این گونه موارد توسط دادگاه تجدید نظر رفع نقص به عمل آید و از خواهان بدوی خواسته شود که خواسته خود را تقویم نماید مشکلات دیگری حادث خواهد شد بدین شرح که :

اولاً چنانچه رأی بدوی به نفع خواهان صادر شده باشد در این مرحله وی می تواند با تقویم خواسته به میزان کمتر از سه میلیون ریال رأی را قطعی کرده و خوانده را از حق تجدیدنظرخواهی محروم کند و یا اینکه به دنبال حصول اختلاف بین اصحاب دعوا در بهای خواسته دادگاه تجدید نظر اقدام به اجرای ماده ۶۳ قانون آیین دادرسی مدنی کند که اضافه بر اینکه مشکلاتی را برای محاکم تجدید نظر ایجاد کرد موجب اطاله دادرسی نیز خواهد شد.

ثانیاً چنانچه رأی به نفع خواهان صادر نشده باشد و دعوی او محکوم به بطلان شده باشد با تقویم خواسته به مبلغی بیش از سه میلیون ریال آن را قابل تجدید نظر می کند.

ثالثاً در صورتی که دعوی خواهان محکوم به بطلان شده باشد و وی نسبت به رفع نقص اقدام نکند، برابر ذیل ماده ۳۵۰ قانون آیین دادرسی مدنی دادگاه های عمومی و انقلاب قرار رد دعوی صادر می شود که این امر موجب طرح مجدد دعوی از ناحیه خواهان شده و موضوع را از اعتبار امر مختومه خارج کرده و تلاش خوانده را که موفق به اثبات بی حقی و بطلان دعوی خواهان شده بی اثر می کند (نویخت، ۱۳۸۶: ۴۲).

با عنایت به مراتب فوق و نظر به اینکه قانون گذار تعریفی از دعاوی مالی و غیرمالی مطرح نکرده است و صرفاً در بعضی مواد قوانین مصوبه به ذکر مصادیق دعاوی مذکور اکتفا کرده و اینکه حقوقدانان نیز نتوانسته اند تعریف واحدی از دعاوی مالی و غیرمالی ارائه دهند و در مصادیق آن دچار مشکل و اختلاف شده اند لازم است به جهت بررسی قطعیت آراء در دعاوی مالی و غیرمالی به بررسی و تعریف این مفاهیم پرداخته شود.

دعای مالی به دعوی گفته می شود که خواسته آن مال بوده و دعای غیرمالی نیز دعوی است که خواسته آن غیرمالی باشد.

در تعریف حق مالی نیز باید گفت که حقی است که اجرای آن به طور مستقیم برای دارنده آن منفعتی ایجاد کند و بتواند آن را به پول ارزیابی کند. مانند حق مالکیت نسبت به خانه اما حق غیرمالی آن است که اجرای منفعتی را ایجاد نکند که بتوان به طور مستقیم آن را با پول ارزیابی کرد، مانند حق زوجیت و بنوت. بنابراین در تمام مواردی که حق تضییع شده یا انکار شده، مالی باشد، دعای مالی است؛ در نتیجه مالی بودن دعوی فسخ، بطلان معامله و بی اعتباری سند و... در صورتی که مربوط به حقوق مالی باشند، نباید مورد تردید قرار گیرد (کاتوزیان، ۱۳۹۲: ۵۶). در حقیقت دعاوی مالی همواره به طور مستقیم واجد آثار مالی است. حق غیرمالی امتیازی است که هدف آن رفع نیازمندی های عاطفی و اخلاقی انسان است. موضوع این حق، روابط غیرمالی اشخاص است، ارزش داد و ستد ندارد و به طور مستقیم، قابل ارزیابی به پول و مبادله با آن نیست. قانون آیین دادرسی مدنی

در بخش‌های مربوط به چگونگی تنظیم دادخواست، هزینه دادرسی و نیز درباره تعیین آرای قابل تجدید نظر و فرجام‌خواهی به این موضوع پرداخته است (کریمی و پرتو، ۱۳۹۵: ۴۲. جلد ۱).

هر چند حقوقدانان به تعریف این دعاوی پرداخته‌اند، اما نتوانسته‌اند تعریف واحدی از آنها ارائه دهند. به عنوان مثال، در کتاب ترمینولوژی حقوقی ذیل خواسته غیرمالی چنین آمده است: «خواسته ای که نه مال باشد و نه بالاصاله توقع وصول به مال از خواستن آن در بین باشد» و دعوی نسب را از مصادیق آن دانسته، لیکن دعوی زوجیت را محل بحث و اختلاف می‌داند. در حالی که محاکم در غیر مالی بودن دعوی زوجیت هیچ اختلافی ندارند. همچنین در کتاب مذکور، خواسته مالی چنین تعریف شده است: «هرگاه خواسته درعرف مال باشد یا اگر نباشد چیزی باشد که مقصود بالذات از نظر خواهان توقع وصول مال از خواستن آن در بین باشد آن راخواسته مالی گویند». مانند دعوی توقف. علاوه بر این، دعاوی مالی و غیر مالی در جایی دیگر چنین تعریف شده است: «در دعاوی مالی مستقیماً مالی طلب می‌شود اعم از اینکه قابل ارزیابی باشد یا نباشد ولی در دعوی غیرمالی مستقیماً مالی مورد مطالبه نیست بلکه حقیقت مطلبی است که ممکن است نفع مالی و یا معنوی هم از آن حاصل شود» (احمدی، ۱۳۷۵: ۷۶). نویسنده پس از تعریف فوق، دعاوی مالی را به دو قسم تقسیم می‌کند؛ آنها که قابل ارزیابی هستند مانند دعوی مالکیت و آنها که قابل ارزیابی نیستند و هزینه دادرسی آنها به طور ثابت از قبل تعیین شده است مانند دعاوی تصرف عدوانی، رفع مزاحمت و ممانعت از حق، افراز، تقسیم و غیره.... (احمدی، ۱۳۷۵: ۷۸).

در قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ نیز صرفاً در بند ۳ ماده ۵۱ در شرایط تقدیم دادخواست و در ماده ۳۳۱ در آرای قابل تجدید نظر و در موارد فرجام‌خواهی به دعاوی مالی و غیرمالی اشاره شده است، لیکن تعریف و ملاکی در جهت تشخیص این گونه دعاوی ارائه نمی‌دهد و مصادیق آنها را نیز بیان نمی‌کند و تنها در ماده ۲۷۷ آن هم در مبحث سوگند تعدادی از دعاوی مالی را نام برده است که این مسأله می‌تواند یکی از نواقص و ایرادات اساسی قانون مارالذکر باشد. در قانون آیین دادرسی

مدنی سابق نیز تعریف مشخصی ارایه نشده و عمدتاً در مبحث صلاحیت به صورت ضمنی مصادیق بعضی از دعاوی مالی و غیرمالی مشخص شده است که تاکنون نیز رویه حاکم بر دادگاه ها برگرفته از همین قوانین بوده است.

به نظر می رسد که قانون گذار در هر جا که از واژه های «بهای خواسته»، «ارزش خواسته»، «قابلیت ارزیابی»، «نصاب دادگاه» و «اختلاف در مالکیت» استفاده کرده، نظر به مالی بودن دعا داشته است که در صورت پذیرش این نکته تشخیص دعاوی مالی از غیر مالی در بسیاری از موارد چندان کار دشواری نخواهد بود. صرفاً با بررسی قوانین و مقررات و رویه قضایی و به دست آوردن ملاک های مورد نظر قانون گذار می توان تا حدی دعاوی مالی را از غیرمالی بازشناخت و مؤید این موضوع نیز مستندات قانونی زیادی می باشد که به شرح ذیل ارائه می گردد.

در بند ۳ ماده ۵۱ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹ در باب شرایط دادخواست و تکالیف خواهان آمده است که؛ «تعیین خواسته و بهای آن مگر آن که تعیین بها ممکن نبوده یا خواسته مالی نباشد» با مذاقه در این بند سه مطلب استنتاج می شود (کریمی، ۱۳۸۶: ۱۱۸).

۱- تعیین خواسته و مشخص کردن بهای آن در جایی که امکان تعیین بها ممکن باشد، یعنی در واقع ارایه خواسته به مبلغی معین و پرداخت هزینه دادرسی بر اساس آن که این نوع دعاوی از نقطه نظر قانون گذار مالی محسوب می شوند مانند دعوی مطالبه وجه- الزام به تنظیم سند و غیره...

۲- تعیین خواسته بدون تقویم آن. قانون گذار این نوع دعاوی را نیز مالی می داند لیکن چون در بدو امر امکان تعیین بهای خواسته و ارایه آن ممکن نیست، لذا اخذ هزینه دادرسی این گونه دعاوی را به کیفیت دیگری بیان کرده است در ماده ۶۸۶ قانون آیین دادرسی مدنی سابق متذکر این موضوع شده که باید ابتدا دادگاه میزان خواسته را تعیین سپس مبادرت به صدور حکم واخذ هزینه دادرسی نماید بند ۱۴ ماده ۳ قانون وصول برخی از درآمدهای دولت و مصرف آن در موارد معین که می گوید: «در صورتی که قیمت خواسته در دعاوی مالی و در موقع ارایه دادخواست مشخص نباشد...».

نیز مؤید همین مسأله است که این دعاوی مالی هستند نظیر دعاوی مطالبه اجرت المثل ایام تصرف یا مطالبه خسارت با جلب نظر کارشناس.

با توجه به منسوخ شدن بند ۴ ماده ۸۷ و ماده ۶۸۶ قانون آیین دادرسی مدنی سابق و این که قانون گذار در تصویب قانون آیین دادرسی مدنی دادگاه های عمومی و انقلاب در فصل دوم- بهای خواسته (ماده ۶۱) در مقام بیان بوده، لیکن مفاد بند ۴ ماده ۸۷ سابق را حذف کرده است، چنین به نظر می رسد که منبهد خواهان می بایست در طرح این گونه دعاوی الزاماً خواسته خود را ارایه دهد، ولی با عنایت به ماده ۵۰۳ قانون آیین دادرسی مدنی جدید و این که قانون گذار نحوه میزان اخذ هزینه دادرسی را به قانون وصول برخی از درآمدهای دولت ارجاع داده و در بند ۱۴ ماده ۳ قانون مارالذکر صراحه به این موضوع پرداخته شده است. لذا به نظر می رسد که قانون گذار به جهت جلوگیری از تکرار، از ذکر مفاد بند ۴ ماده ۸۷ مذکور در ذیل ماده ۶۱ خودداری کرده است. بنابراین رویه سابق همچنان به قوت خود باقی است.

۳- تعیین خواسته غیرمالی بدون مشخص کردن بهای آن مانند دعاوی طلاق- تمکین و غیره
نظر به مطالب فوق نتیجه گرفته می شود که قانون گذار در بند ۳ ماده ۵۱ خواسته را به سه نوع تقسیم کرده است که عبارتند از:

الف (دعاوی مالی قابل تقویم

ب (دعاوی مالی غیر قابل تقویم و یا دعاوی که دربدو تقدیم دادخواست تقویم آن ممکن نباشد.

ج (دعاوی غیرمالی (کریمی، ۱۳۸۶: ۱۱۲).

بنابراین از نظر قانون گذار هر جا که خواسته مالی نباشد نیاز به تقویم نیست، چرا که اصولاً دعاوی غیرمالی قابلیت ارزیابی و تقویم به مبلغ معین را ندارند. ماده ۳۳۱ قانون جدید تأیید دیگری بر این مطلب می باشد. چرا که در بند الف آن جا که می گوید: «دعاوی مالی که خواسته یا ارزش آن

از سه میلیون ریال متجاوز باشد»، به دنبال ذکر دعاوی مالی از کلمات خواسته یا ارزش استفاده کرده، لیکن در بند (ب) که مربوط به دعاوی غیرمالی است از این اصطلاح استفاده نکرده است.

به علت غیرقابل تقویم بودن دعاوی غیرمالی نصاب دادگاه نیز هیچ گونه تأثیری در آنها ندارد، چرا که اصولاً نصاب دادگاه بر اساس مبلغ خواسته و بهای آن مشخص می شود (مدنی، ۱۳۸۵: ۹۸).

برابر ماده ۱۶ قانون تشکیل دادگاه های عمومی مصوب ۱۳۵۸: «در دعاوی مالی حد نصاب دادگاه صلح تا ۲۰۰ هزار ریال و حد نصاب دادگاه عمومی صلح مستقل تا ۵۰۰ هزار ریال خواهد بود»، به صراحت این موضوع را بیان می کند و مفهوم مخالف ماده مرقوم این است که در دعاوی غیرمالی حد نصاب دادگاه اصلاً مد نظر نیست، چرا که قانون گذار مرجع صالح به رسیدگی این گونه دعاوی را بدون در نظر گرفتن حد نصاب مشخص کرده است، مانند دعاوی نکاح و طلاق که در صلاحیت محاکم مدنی خاص بوده و دعاوی مربوط به روابط مالک و مستأجر و درخواست تأمین دلیل و تأمین خواسته و دعاوی راجع به ثبت احوال که در حیطه صلاحیت دادگاه عمومی حقوقی بوده است و هزینه دادرسی آنها نیز در قانون آیین دادرسی مدنی سابق و بند ۱۳ قانون وصول منجزاً تعیین شده است. پس نتیجه گرفته می شود که اصولاً تقویم خواسته غیرمالی امری عبث است و هیچ گونه بار حقوقی همراه ندارند.

ماده ۷ قانون تشکیل دادگاه های حقوقی یک و دو می تواند تا حدود زیادی راهگشا باشد. برای تبیین بهتر مسأله به ناچار می بایست به تفصیل در خصوص ماده مرقوم صحبت کرد. در صدرماده آمده است که رسیدگی به امور ذیل در صلاحیت دادگاه های حقوقی دو است، آن گاه در بندهای سیزده گانه موارد آن را ذکر کرده است. در بدو امر و بدون توجه و دقت در مفاد بندهای مطروحه چنین تصور می شود که رسیدگی به کلیه دعاوی مذکور در ذیل ماده در صلاحیت رسیدگی دادگاه حقوقی دو است و محاکم حقوقی یک اصلاً به این گونه دعاوی رسیدگی نمی کنند در حالی که با مذاقه در آن و بررسی رویه قضایی به این نتیجه می رسیم که قانون گذار در صدر ماده یک موضوع

کلی را مطرح، لیکن در قسمتهای اخیر بندهای آن مواردی را تخصیص زده است و قید کلمه خواسته و توجه به نصاب دادگاه در بند ۲ ماده مذکور آنجا که می گوید: «دعای راجع به اموال منقول و غیر منقول و دیون و منافع و زیان ناشی از جرم و ضمان قهری در صورتی که خواسته بیش از دو میلیون ریال نباشد». نیز حکایت از این دارد که دعای که خواسته آنها بیش از دو میلیون ریال است در صلاحیت دادگاه های حقوقی یک است و اگر فرض کنیم که قانون گذار کلیه دعای مندرج در بندهای سیزده گانه ماده ۷ را در صلاحیت حقوقی دومی دانسته دیگر چه نیاز به تقویم خواسته و حد نصاب دو میلیون ریال بود؟ آرای وحدت رویه دیوان عالی کشور نیز بر پایه همین استدلال صادر شده است (احمدی، ۱۳۷۵: ۹۱). اصولاً قانون گذار در ماده ۷ چهار نوع دعوی را دسته بندی و مطرح کرده است که عبارتند از:

الف - در بندهای ۷ و ۸ و قسمت اول بند ۹ و ۱۱ کلیه دعای مذکور را بدون در نظر گرفتن نصاب، در صلاحیت رسیدگی محاکم حقوقی دو می داند و با توجه به ماهیت آنها و رویه قضایی وعدم قید کلمات «تقویم خواسته و نصاب» این گونه دعای از نظر قانون گذار غیرمالی محسوب می شوند که ظاهراً هیچ گونه شک و تردیدی در غیرمالی بودن آنها نیست .

ب- در بندهای ۲ و قسمت آخر بند ۴، ۵، ۸ و بند ۱۲ دعای مطروح را مالی می داند، چرا که تصریحاً به حد نصاب دادگاه اشاره کرده و رویه قضایی نیز مؤید همین مسأله است. آرای متعددی از شعبه های دیوان عالی کشور صادر شده که در کلیه دعای مندرج در بندهای فوق الذکر خواسته تقویم و نصاب دادگاه مدنظر قرار گرفته است. در پرونده کلاسه ۵۷۵۴/۱۷ شعبه هفدهم دیوان دعوی فسخ معامله به علت وجود لانه مار در منزل و غیر قابل سکونت بودن آن مطرح و دادخواست به دادگاه حقوقی ۲ تقدیم که با توجه به میزان و ارزش خواسته قرار عدم صلاحیت به شایستگی دادگاه حقوقی یک صادر می شود و به دنبال صدور رأی پرونده در دیوان عالی کشور مطرح که شعبه مذکور متعرض عدم صلاحیت دادگاه حقوقی یک نشده و به پرونده رسیدگی می کند. بنابراین دعای نظیر

ابطال سند مالکیت، فسخ معامله، اخذ به شفعه و دعاوی مربوط به حقوق انتفاعی از جمله دعاوی مالی می باشند.

ج - در بند ۴ به جز دعاوی مربوط به حقوق انتفاعی و بندهای ۱۰ و ۱۳ با توجه به قید جملات «تا هرمیزانی که باشد» و «بدون رعایت نصاب» مشخص می شود که دعاوی رفع مزاحمت، ممانعت از حق تصرف عدوانی و درخواست صلح و سازش بین طرفین در امور مالی که قابل تقویم هستند و دعاوی راجع به حقوق ارتفاقی از نظر قانون گذار مالی محسوب شده، لیکن در حکم دعاوی غیرمالی هستند، بدین صورت که از نقطه نظر صلاحیت در دادگاه حقوقی دو رسیدگی می شده اند و هزینه دادرسی آنها نیز مانند دعاوی غیرمالی بوده است. ماده ۶۴۸ ق. آ.د.م سابق هزینه دادرسی این گونه دعاوی مالی را همانند دعاوی غیرمالی می دانست.

د - در بندهای ۳-۵ و ۶ قانون گذار اصل دعوی مالکیت را غیرمالی می داند لیکن در صورت اختلاف در مالکیت و در صورتی که موضوع دعاوی راجع به وفای به شرط و عهود ناشی از معاملات و قراردادهای قابلیت ارزیابی داشته باشد آنها را مالی محسوب کرده است. قید جمله «ارزش خواسته» در شق بند ۱۲ ماده ۳ قانون وصول که مقرر می دارد: «در دعاوی مالی غیرمنقول و خلع ید از اعیان غیرمنقول از نقطه نظر صلاحیت ارزش خواسته همان است که خواهان در دادخواست خود تعیین می کند...». حکایت از مالی بودن دعوی خلع ید دارد و حتی به توجه به اطلاق جمله خلع ید از اعیان غیرمنقول و عدم مقید کردن آن به اختلاف در مالکیت در حال حاضر می توان گفت که از نظر قانون گذار دعوی خلع ید چه اختلاف در مالکیت داشته باشد چه نداشته باشد، مالی است.

با توجه به ماده ۳۳۱ قانون آیین دادرسی مدنی، تمامی احکام صادره در دعاوی غیر مالی قابل تجدید نظرخواهی هستند، اما دعاوی مالی فقط زمانی قابل تجدید نظرخواهی هستند که میزان خواسته یا ارزش آن بیش از سه میلیون ریال باشد. همچنین مطابق بند جلد همین ماده، احکام راجع به متفرعات دعوی در صورتی قابل تجدیدنظرند که حکم راجع به اصل دعوا قابل تجدیدنظر باشد. در

رابطه با قرارهای قابل تجدید نظر نیز در صورتی می‌توان از آنها تجدیدنظرخواهی کرد که حکم راجع به اصل دعوی قابل تجدیدنظر باشد (ماده ۳۳۲ قانون آیین دادرسی مدنی).

مطابق ماده ۳۶۷ قانون آیین دادرسی مدنی، احکام مالی که خواسته آن بیش از دو میلیون ریال باشد، قابل فرجام‌خواهی هستند و از میان دعاوی غیرمالی، احکام راجع به اصل نکاح و فسخ آن، طلاق، نسب، حجر، وقف، ثلث، حبس و تولیت قابلیت فرجام‌خواهی دارند. همچنین در مورد قرارهای قابل فرجام صادره از دادگاه بدوی نیز که در بند ب ماده ۳۶۷ مشخص شده، شرط است که حکم راجع به اصل خواسته قابل رسیدگی فرجامی باشد. بنابراین در مورد دعاوی مالی، نصاب خواسته دعوا در قابل فرجام بودن یا نبودن قرارهای صادره از دادگاه های بدوی نیز مؤثر است.

در مورد آرای صادره از دادگاه های تجدیدنظر استان، مطابق بند الف ماده ۳۶۸ قانون آیین دادرسی مدنی، احکام دعاوی مالی قابل فرجام‌خواهی نبوده و تنها تعدادی از احکام دعاوی غیرمالی قابل فرجام هستند. همچنین مطابق بندهای یک و ۲ قسمت ب ماده ۳۶۸ این قانون، تعداد محدودی از قرارهای صادره از دادگاه تجدیدنظر استان قابل فرجام بوده که آن هم به شرط آن است که اصل حکم راجع به این قرارها قابل فرجام باشد (شمس، ۱۳۸۶: ۳۲۱، جلد ۲).

توضیح اینکه ماده ۳۳۱ قانون آیین دادرسی مدنی مقرر می‌دارد:

« احکام زیر قابل درخواست تجدیدنظر می‌باشد:

الف- در دعاوی مالی که خواسته ارزش آن از سه میلیون ریال متجاوز باشد.

ب- کلیه احکام صادره در دعاوی غیرمالی

ج- حکم راجع به متفرعات دعوا در صورتی که حکم راجع به اصل دعوا قابل تجدیدنظر باشد.

تبصره: احکام مستند به اقرار در دادگاه یا مستند به رأی یک یا چند نفر کارشناس که طرفین

کتباً رأی آنان را قاطع دعوا قرار داده باشند قابل درخواست تجدیدنظر نیست مگر در خصوص صلاحیت دادگاه یا قاضی صادر کننده رأی».

اداره‌ی حقوقی قوه قضائیه طی نظریه‌ی ۷/۷۳۰۰-۱۳۷۳ اعلام نموده است که «ملاک تجدیدنظرخواهی در دعاوی حقوقی، بهای خواسته خواهان است و محکوم به نمی‌تواند معیار و ملاک تجدیدنظرخواهی واقع شود». البته این اداره در نظریه‌ی شماره ۷/۳۸۷۵-۱۳۸۳ چنین آورده است: «ملاک قابل تجدیدنظر بودن یا نبودن احکام و قرارهای صادره از دادگاه‌های عمومی، همین مواردی است که در قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب آمده است. بنابراین قوانین متفرقه‌ی دیگری که برخی احکام یا قرارهای دادگاه‌های عمومی و انقلاب را قطعی یا غیرقطعی دانسته است، قابل اعتبار نمی‌باشد».

دادگاه عالی انتظامی قضات در این خصوص در حکم شماره ۳۹۲۵-۲۵/۴/۱۳۲۵ آورده است که: «اگر مدعی به دعوایی، بدواً به میزانی بوده که به اعتبار آن استیناف ممکن بوده ولی در خلال جریان دعوی مدعی از قسمتی از دعوی خود صرف نظر نموده و دعوایش را به میزانی منحصر نموده که غیرقابل استیناف بوده و حکم دادگاه اعم از صحیح یا مستقیم به میزانی صادر شده که قطعیت داشته و قابل استیناف نبوده، بنابراین رد عرض حال استینافی از یک چنین حکمی بلاشکال است».

«در صورتی که دعوا غیرمالی باشد خواهان سهواً آن را تقدیم نموده باشند، اگر چه تقویم امر غیرمالی ماهیت آن را تغییر نمی‌دهد و چون ماهیت دعوی امر غیر مالی است؛ لذا مشمول بند «ب» ماده ۳۳۱ بوده و قابل درخواست تجدیدنظر خواهد بود. عکس این حالت نیز ممکن است مثلاً خواهان دعوای مالی را غیرمالی تلقی و بر اساس دادرسی به جریان افتاده است و حکم بر اساس غیرمالی بودن خواسته مورد تجدیدنظرخواهی واقع و دادگاه تجدیدنظر خواسته را مالی تشخیص می‌دهد و از طرف دیگر خواسته در زمان تقدیم دادخواست تقویم نشده است تا دادگاه تجدیدنظر تشخیص دهد حکم قابلیت تجدیدنظر دارد یا خیر؟ (مهاجری، ۱۳۸۷: ۱۷۹).

قضات دادگستری تهران در این خصوص به اتفاق آراء به چنین نظری رسیده‌اند که:

«با توجه به اینکه خواسته تقویم نگردیده نمی‌توان حکم را غیرقابل تجدیدنظر دانست زیرا موجب سلب حقوق احتمالی محکوم علیه و تضییع حقوق او خواهد بود. دادگاه بدوی با صدور حکم فارغ از رسیدگی است ... پرونده به دادگاه تجدیدنظر ارسال خواهد شد دادگاه مذکور با توجه به ملاک بند ۲ ماده «۵۱۵» مکرر قانون آیین دادرسی مدنی (که ماده «۵۰» قانون جدید جانشین آن شده است) عمل می‌کند. پس از مشخص و قطعی شدن موضوع تقویم خواسته دادگاه تجدیدنظر (حسب مورد) اتخاذ تصمیم می‌نماید» (مجموعه دیدگاه‌های قضایی قضات دادگستری تهران، ۱۳۸۶: ۸۴).

و در مورد بند «ج» ماده ۳۳۱ باید گفت: «منظور از متفرعات دعوی، ناشی از دعوای اصلی است مثل مطالبه خسارت و یا مطالبه اجور معوقه در دعوی خلع ید و تخلیه و یا ملاقات و حضانت و نفقه ایام گذشته در دعوی طلاق.... که ناشی از دعوی اصلی است که بر حسب نوع و طبیعت می‌تواند متنوع باشد اما همواره ناشی از دعوای اصلی است».

و نیز در مورد این که ملاک تجدیدنظرخواهی دعوای اصلی و متفرعات دعوی بر آن تأثیرگذار است یا خیر باید گفت که: «متفرعات دعوی جزء خواسته‌ی اصلی محسوب نمی‌گردد. به عنوان مثال چنانچه خواسته خواهان سه میلیون ریال باشد و خوانده دعوی علاوه بر محکومیت به پرداخت سه میلیون ریال به پرداخت خسارت دادرسی نیز در حق خواهان محکوم شود، هرچند جمع خواسته‌ی اصلی دعوا و متفرعات بیش از سه میلیون ریال است، اما ملاک تجدیدنظرخواهی همان خواسته‌ی اصلی است نه جمع آن با متفرعات. بنابراین اگر خواسته سی میلیون ریال باشد و خسارت دادرسی نیز مورد حکم قرار گرفته باشد، حکم صادره هم از جهت خواسته‌ی سی میلیون ریال قابل تجدیدنظرخواهی خواهد بود و هم از جهت متفرعات. اثر این موضوع زمانی آشکارتر می‌گردد که دادگاه در مورد خواسته‌ی اصلی خوانده را محکوم کند؛ اما در مورد خسارت دادرسی تقصیر او را احراز نکند و درخواست خواهان را رد کند بدیهی است چون اصل حکم قابل تجدیدنظر است. خواهان با

اینکه در خواسته اصلی حاکم گردیده؛ ولی خواهد توانست به اعتبار قابلیت تجدیدنظر خواسته اصلی نسبت به رد درخواست او در مورد خسارت دادرسی تجدیدنظرخواهی کند» (مهجری، ۱۳۸۷: ۱۷۹).

قضات دادگاه های عمومی تهران هم در نظریه مورخ ۲۸/۸/۱۳۷۶ در این مورد که اصل خواسته کمتر از سه میلیون ریال باشد و متفرعات بیش از سه میلیون ریال چنین نظر داده‌اند: «ملاک تعیین صلاحیت مرجع تجدیدنظر، خواسته اصلی است و محکومیت به پرداخت هزینه دادرسی که از متفرعات دعوی است، تأثیری در تعیین مرجع تجدیدنظر ندارد...»، در مورد بند «ج» ماده ۳۳۱ باید گفت که میان دعاوی مالی و غیرمالی تفاوتی وجود ندارد. افزون بر آن، تفاوتی ندارد که امر فرعی‌ای که مورد خواسته یا حکم قرار گرفته از سه میلیون ریال بیشتر یا کمتر باشد و حکم مربوط به اصل دعوا مورد درخواست تجدیدنظر قرار گرفته باشد یا خیر» (شمس، ۱۳۸۶: ۳۴۹، جلد ۲).

در خصوص قابلیت تجدیدنظرخواهی حکم اعسار از هزینه تجدیدنظرخواهی باید گفت دعاوی اعسار غیرمالی و حکم آن قابل تجدیدنظر است.

خسارت دادرسی که از متفرعات دعواست نه در زمان تقدیم دادخواست نیازی به تقویم دارد و نه این که نسبت به آن تمبر هزینه دادرسی لازم است ابطال شود، ملاک در قابل تجدیدنظر بودن یا نبودن بهای اصلی خواسته است (نشست قضایی دادگستری رامسر، ۱۳۸۹: ۸۱) و نهایتاً این که برخی در باب بند «ج» ماده ۳۳۱ چنین گفته که: «منظور از متفرعات دعوی، معنای عام آن که شامل دعاوی فرعی هم چون دعاوی طاری نیز می‌شود. نمی‌باشد. خسارت ناشی از یک دعوی جزء متفرعات دعوی محسوب می‌شود». (زراعت، ۱۳۷۹: ۶۶۱) و برای متفرعات دعوا مانند هزینه دادرسی، حق الوکاله، خسارت ناشی از تأخیر تأدیه دین آمده است: «منظور از متفرعات دعوا حقوقی است که علاوه بر اصل خواسته قابل مطالبه بوده و این مطالبه مستلزم اقامه دعوی مستقل نباشد و به صرف درخواست آن در دادخواست قابل رسیدگی باشد» (شمس، ۱۳۸۶: ۳۵۲، جلد ۲).

بند دوم : امور حسبی

در مقابل امور توافعی، برخی آراء صادره از سوی دادگاه ناشی از امور حسبی اند که لازم است قطعیت این گونه آراء نیز مورد بررسی قرار بگیرد.

بر خلاف تصمیمات قضاوتی، اعمال حسبی در حالی از دادگاه صادر می‌شود که علی‌القاعده اختلاف و نزاعی وجود ندارد. برای تشخیص امور حسبی در حقوق ایران نیز، نه تنها بررسی وجود یا عدم اختلاف و نزاع باید مد نظر قرار گیرد بلکه به لزوم یا عدم لزوم مداخله، اقدام و تصمیم‌گیری دادگاه نیز باید مورد توجه شود. هر جا که دادگاه فصل خصومت می‌کند تصمیم او حکم توافعی است، هر چند در آغاز کار نیز درخواست تابع امور حسبی باشد. برای مثال اگر در جریان رسیدگی به درخواست حصر وراثت یا تقسیم ترکه، در باب نسب یا کیفیت تقسیم و مالکیت بین وارثان اختلاف شود، از آن هنگام رسیدگی به اختلاف تابع قواعد عمومی دادرسی است و رایی هم که صادر می‌شود از حاکمیت امر مختوم بهره‌مند می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۷۶: ۱۱۷).

تصمیمات حسبی به مفهوم اعم را با توجه به قانون امور حسبی می‌توان به سه دسته‌ی کلی یعنی احکام، تصمیمات حسبی به مفهوم اخص و دستور تقسیم بندی نمود.

قانون‌گذار در قانون امور حسبی، در مواردی، تصمیم به مفهوم اعم (عمل) دادگاهی که در نتیجه‌ی رسیدگی به امور حسبی صادر می‌شود را «حکم» شمرده است. این موارد عبارتند از:

(۱) حکم عزل وصی یا قیم یا ضم امین؛ به موجب ماده ۴۷ قانون امور حسبی در مواردی که دعوای خیانت یا عدم لیاقت و سایر موجبات عزل وصی یا قیم یا ضم امین مطرح می‌شود دادگاه برابر مقررات قانون امور حسبی رسیدگی می‌نماید، اما نسبت به صدور حکم اقدام می‌کند و این حکم برابر مقررات آیین دادرسی مدنی قابل پژوهش (تجدید نظر) و فرجام است. قانون‌گذار خیانت یا عدم لیاقت وصی یا قیم را در شکل دعوا قابل طرح دانسته و در عین حال رسیدگی به آن را تابع قانون امور حسبی دانسته اما حکم صادره را برابر قانون آیین دادرسی مدنی قابل شکایت دانسته است.

حکم عزل وصی یا قیم یا ضم امین از اعتبار امر قضاوت شده بهره مند است و مشمول قاعده فراغ دادرس نیز می‌باشد.

۲) حکم حجر و بقای حجر؛ پس از رسیدگی به درخواست حجر اشخاصی که مجنون یا سفیه معرفی شدند به موجب ماده ۵۹ قانون امور حسبی دادگاه در صورت احراز حجر آنها نسبت به صدور حکم حجر اقدام می‌کند. همچنین هرگاه صغیری که ولی خاص ندارد در زمان رسیدن به سن رشد سفیه یا مجنون باشد دادستان بر اساس اطلاعی که به قیم او می‌دهد امر را عندالافتضا در دادگاه مطرح نموده و دادگاه بر اساس ماده ۵۹. قانون امور حسبی پس از رسیدگی و احراز جنون یا سفیه حکم به استمرار و بقای حجر صادر می‌کند.

حکم حجر و بقای آن نیز دارای تمامی آثاری است که در مورد سایر احکام دادگاه ها مورد بررسی قرار گرفت. بنابراین حکم حجر و بقای آن نیز در هر حال از اعتبار امر قضاوت شده برخوردار است. (کاتوزیان، ۱۳۷۶: ۲۵۸-۲۵۶) منتها چون این احکام ناظر به زمان صدور آن است و پس از صدور حکم ممکن است تغییر جدیدی در قوای دماغی شخص ایجاد شود، لذا اقامه مجدد دعوا به منظر اثبات حجر یا رفع آن برای محدوده زمانی دیگر بلامانع است.

۳) حکم موت فرضی؛ چنانچه درخواست صدور حکم فرضی غایبی مطرح شود دادگاه به موجب ماده ۱۵۵ قانون امور حسبی پس از در نظر گرفتن اظهارات و دلایل درخواست کننده در صورتی که دلایل نام برده را موجه دانست به نشر آگهی مربوط اقدام می‌کند، و پس از انجام تحقیقات، در صورت احراز موجبات صدور حکم موت فرضی، حکم می‌دهد.

۴) حکم تقسیم ترکه؛ در صورت تعدد ورثه هر یک از آنها به موجب ماده ۳۰۰ قانون امور حسبی می‌توانند تقسیم سهم خود از سهم سایر ورثه را از دادگاه درخواست کند. دادگاه به موجب قانون مزبور برای رسیدگی به موضوع درخواست، تعیین جلسه می‌نماید و درخواست کننده و اشخاص ذینفع را احضار می‌کند و نهایتاً پس از تمام شدن تقسیم صورت مجلسی تنظیم نموده و در آن مقدار

ترکه سهم هر یک از وراث و آنچه برای تادیبه دیون و اجرای وصیت منظور شده تصریح می‌نماید. دادگاه بر طبق صورت مجلس مذکور که باید به امضای دادرس و صاحبان سهام برسد تقسیم نامه به عده‌ی صاحبان سهام تهیه نموده و به آنها ابلاغ و تسلیم می‌گردد.

حکم تقسیم ترکه نیز دارای همه‌ی آثاری است که سایر احکام از آن بهره مند می‌باشند.

۵) حکم رد و قبول اعتراض به درخواست انحصار وراثت؛ در صورتی که وراث متوفا یا اشخاص ذینفع بخواهند گواهی انحصار وراثت بگیرند به موجب ماده ۳۶۰ قانون امور حسبی درخواست نامه‌ای کتبی حاوی نکات لازم به پیوست مدارک تسلیم دادگاه می‌نمایند. دادگاه پس از آگهی درخواست مزبور و پایان یافتن مدت قانونی در صورتی که اعتراض به عمل نیاید به موجب ماده ۳۶۲. قانون امور حسبی با در نظر گرفتن تمامی ادله و اسناد درخواست کننده تصدیقی مشعر بر وراثت و تعیین عده‌ی ورثه و نسبت آنها به متوفا، میزان سهم هر یک از متروکات و بودن یا نبودن وصیت نامه صادر می‌نماید. عمل دادگاه حکم شمرده نمی‌شود و همان گونه که ماده تصریح دارد «تصدیق» شمرده می‌شود. اما در صورتی که نسبت به درخواست صدور گواهی انحصار وراثت اعتراضی به عمل آید دادگاه برای رسیدگی به اعتراض معین نموده و به آگاهی درخواست کننده‌ی تصدیق و معترض می‌رساند. دادگاه پس از رسیدگی حکم خواهد داد و این حکم برابر ماده ۳۶۲ قانون امور حسبی قابل پژوهش و فرجام است. حکم دادگاه در این صورت از تمامی آثار سایر احکام برخوردار است (کاتوزیان، ۱۳۷۶: ۲۶۱-۲۵۸).

قانون گذار عمل دادگاه را در پی رسیدگی به امور حسبی، «تصمیم» نام‌گذاری کرده است. در عین حال اصطلاح تصمیم در مفهوم اعم به کار رفته که شامل حکم نیز می‌شود. در سایر موارد دادگاه باید عمل خود را در قالب تصمیم اخص صادر نماید. دسته بندی اعمال دادگاه ها بیشتر از این حیث دارای اهمیت است که آثار هر عملی مورد بررسی قرار گیرد. آن دسته از اعمال حسبی که در قالب تصمیم به معنای اخص و یا قرار صادر می‌شود، علی‌الاصول اعتبار امر قضاوت شده ندارد. در

حقیقت به موجب ماده ۴۰ قانون ا. ح. «هرگاه دادگاه راسا یا بر حسب تذکر به خطای تصمیم خود برخورد، در صورتی که آن تصمیم قابل پژوهش نباشد می تواند آن را تغییر دهد». بنابراین در امور حسبی رسیدگی دوباره به امری که نسبت به آن تصمیم‌گیری شده، چنانچه تصمیم قابل پژوهش نباشد مجاز اعلام شده است. در نتیجه این دسته از اعمال حسبی نه تنها از اعتبار امر قضاوت شده بی‌بهره هستند بلکه قاعده‌ی فراغ دادرسی نیز شامل آنها نمی‌شود. تصمیمات به مفهوم اخص بر خلاف احکام حسبی علی‌الاصول جز در مواردی که قابل شکایت به مفهوم دقیق واژه می‌باشند به شکل دادنامه تنظیم نمی‌شوند و به اصحاب دعوا نیز ابلاغ نمی‌شوند (کاتوزیان، ۱۳۷۶: ۲۶۲).

دستور در امور حسبی تفاوتی با دستور در امور ترافعی ندارد. در قانون قدیم آ.د.م. و همچنین در قانون جدید آ.د.م. «دستور» یا دستور دادگاه در شماری از مواد به کار رفته است. من‌جمله از آن مواد؛ ماده ۶۴ قانون آیین دادرسی مدنی. می‌گوید «در صورت کامل بودن دادخواست وقت جلسه به دستور دادگاه تعیین و ابلاغ می‌شود». همچنین ماده ۷۳ قانون آیین دادرسی مدنی. می‌گوید «آگهی ابلاغ دادخواست در روزنامه به دستور دادگاه انجام می‌شود» و مواردی از این قبیل. در نتیجه همان‌گونه که از نصوص بر می‌آید «دستور» دادگاه در حقوق ایران راساً از طرف دادگاه می‌تواند صادر شود؛ صدور دستور مستلزم رسیدگی تناظری نمی‌باشد. این دسته از اعمال، مستدل نبوده، قابل شکایت نمی‌باشند و علی‌القاعده مربوط به اختیارات و «صلاحید» دادگاه است. از سوی دیگر اعمال مزبور معدود و محدود نبوده و در زمره‌ی دستورات دادگاه قرار گیرد (کاتوزیان، ۱۳۷۶: ۲۶۴).

تصمیم دادگاه در امور حسبی قابل پژوهش و فرجام (تجدید نظر ماهوی و شکلی) نیست (یعنی تصمیم دادگاه در امور حسبی قطعی است) جز آن چه را که در قانون تصریح شده باشد (صدرزاده افشار، ۱۳۷۳: ۶۴).

لذا از آنچه گفته شد می‌توان چنین نتیجه گرفت که تصمیمات دادگاه‌ها در امور حسبی با تصمیمات آنها در امور ترافعی متفاوت است، از جمله این تفاوت‌ها می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد؛

اولاً تصمیمات دادگاه‌ها در امور حسبی دارای اعتبار قضیه محکوم‌بها نیستند؛

ثانیاً امور حسبی مشمول قاعده فراغ دادرس نمی‌شوند؛

ثالثاً کسانی که تصمیم دادگاه را در امور حسبی برای خود مضر بدانند، می‌توانند بر آن اعتراض

نمایند؛

و رابعاً تصمیم دادگاه در امور حسبی قابل پژوهش و فرجام نیست، جز آنچه را که قانون تصریح

شده باشد (صدرزاده افشار، ۱۳۷۳: ۶۹).

گفتار دوم: شرایط قطعیت آراء از حیث اصحاب دعوی

مورد دیگری را که می‌توان مسئله قطعیت آراء را از آن منظر مورد بررسی قرار داد، مسئله

اصحاب دعوی و چگونگی ابلاغ حکم به آن‌ها است. در صورتی که ابلاغ رای شرایط کامل واقعی بودن

را نداشته باشد و صدور حکم به صورت حضوری به شمار نیاید قطعی بودن رای در هاله‌ای از ابهام

قرار خواهد گرفت. در ادامه به بررسی این مسئله و تاثیر ابلاغ قانونی و حکم غیابی بر قطعیت آراء

خواهیم پرداخت.

ابلاغ یکی از مهم‌ترین ارکان دادرسی عادلانه به حساب می‌آید زیرا اجرا نشدن درست و

صحیح تشریفات ابلاغ موجب تضییع حقوق افراد در دادرسی می‌شود. تا ابلاغ صحیحی در کار نباشد

فرصت برابر دفاع رعایت نمی‌شود. بنابراین می‌توان اجرای عدالت و احقاق حق در دادگاه‌ها را

موکول به اجرای صحیح و درست ابلاغ دادخواست و ضمائمه به دو طرف دعوی دانست. ابلاغ اوراق

قضایی مختص به مرحله معینی از دادرسی نیست و در واقع ابلاغ، تنها پل ارتباطی دادگاه با اشخاص

در تمام مراحل دادرسی شامل بدوی، تجدیدنظر یا فرجام خواهی است.

بند اول : نحوه ابلاغ به اصحاب دعوا

در مواد ۶۷ تا ۸۳ قانون آیین دادرسی مدنی، در خصوص چگونگی ابلاغ وقت دادرسی و اوراق قضایی به تفصیل مقرراتی بیان شده است و ابلاغ به انواع مختلفی تقسیم شده است که عدم رعایت مدت ابلاغ و اعتراض نکردن به رای ابلاغ شده در موعد مقرر می تواند موجب قطعی شدن رای گردد. مطابق مواد ۷۵ و ۷۶ قانون آیین دادرسی مدنی، نحوه ابلاغ به اشخاص حقوقی دولتی و اشخاص حقوقی غیر دولتی تا حدودی با هم متفاوت است. در مورد اشخاص حقیقی، اگر مامور ابلاغ به درب منزل مخاطب مراجعه کرد و شخص مخاطب حضور نداشت، می تواند به هر یک از بستگان وی که در محل حضور دارند ابلاغ کند و این ابلاغ قانونی خواهد بود. ولی در مورد اشخاص حقوقی مامور ابلاغ نمی تواند با مراجعه به اداره مخاطب، اخطاریه و احضاریه و سایر اوراق قضایی را به هر کسی که در آن اداره حضور داشت ابلاغ کند، ولو اینکه گیرنده یکی از افراد ارشد آن اداره باشد. برای اینکه، کارکنان اشخاص حقوقی به منزله بستگان و نمایندگان صاحب اختیار اداره نمی باشند. لذا به خاطر حفظ حقوق اشخاص حقوقی، تکلیف مامور ابلاغ در مواد ۷۵ و ۷۶ مشخص شده است. به این صورت که اگر مخاطب شخص حقوقی دولتی باشد، مامور باید اوراق قضایی را فقط به رئیس دفتر مرجع مخاطب ابلاغ کند. در حالی که در بسیاری از مواقع مشاهده شده که مامور ابلاغ اوراق را به واحدهای غیر مسئول یا به مامور انتظامات درب ورودی پادگان یا به دبیرخانه دستگاه دولتی ابلاغ کرده است و بعد هم در گردش اداری این اوراق خارج از مهلت های قانونی به دست رئیس تشکیلات رسیده است. چنانچه مخاطب از سایر اشخاص حقوقی (غیر دولتی) باشد، مامور باید وفق ماده ۷۶ اوراق را به مدیر یا قائم مقام او یا دارنده حق امضاء و در صورت عدم امکان به مسئول دفتر موسسه ابلاغ نماید و اگر ابلاغ در محل اعلام شده ممکن نباشد اوراق به آخرین نشانی ثبتی شرکت یا موسسه ابلاغ خواهد شد و این ابلاغ هم قانونی است.

همچنین مطابق تبصره ۱ ماده ۶۸ قانون آیین دادرسی مدنی برای ابلاغ در محل کار کارکنان دولت و موسسات مامور به خدمات عمومی و شرکت ها، اوراق به کارگزینی قسمت یا نزد رئیس

کارمند مربوط ارسال می شود. اشخاص یاد شده مسئول اجرای ابلاغ می باشند و باید حداکثر به مدت ده روز اوراق را اعاده نمایند، در غیر این صورت به مجازات مقرر در قانون رسیدگی به تخلفات اداری محکوم می گردند. اما بسیار دیده شده که مأمور ابلاغ، اوراق قضایی را به یکی از واحدهای اداره مثل دبیرخانه تحویل داده و در نسخه دوم نیز رسید گرفته و همان را به عنوان نسخه ابلاغ شده به دفتر دادگاه اعاده کرده است. در حالی که طبق مقررات مذکور مدیر دفتر باید طی نامه ای هر دو نسخه را برای کارگزینی قسمت یا نزد رئیس کارمند مربوط ارسال نماید تا این اشخاص خودشان اوراق را به مخاطب ابلاغ کنند و نسخه ابلاغ شده را به دادگاه اعاده نمایند (صدرزاده افشار، ۱۳۷۳: ۷۹).

قانون گذار ابلاغ را به دو نوع ابلاغ واقعی و قانونی تقسیم نموده است (کریمی، ۱۳۸۶: ۱۱۴).

ابلاغ قانونی و ابلاغ واقعی در قانون تعریف نشده اند، ولی با توجه به آثار حقوقی متفاوت دو نوع ابلاغ، کیفیت ابلاغ به ابلاغ واقعی و ابلاغ قانونی تقسیم شده است. آنچه از لفظ ابلاغ واقعی و ابلاغ قانونی استنباط می شود، آن است که اگر موضوع ابلاغ به شخص مخاطب برسد، این ابلاغ واقعی است و در صورتی که به هر دلیل موضوع ابلاغ مستقیماً به مخاطب نرسد و مأمور ابلاغ اوراق مربوطه را به اشخاص دیگری که مجاز به دریافت باشند تسلیم کند، یا به نحو دیگری که قانون اجازه داده است امر ابلاغ را انجام دهد، در این صورت ابلاغ قانونی می باشد. با این تعریف تا حدودی مفهوم ابلاغ واقعی و قانونی روشن می شود.

اما در این خصوص لازم است سه مسئله بیشتر مورد مطالعه قرار گیرد. یکی در مورد ملاکهای ابلاغ واقعی و دوم در مورد ابلاغ واقعی و قانونی نسبت به اشخاص حقوقی و سوم آثار حقوقی ابلاغ واقعی و قانونی.

قانون آئین دادرسی مدنی ابلاغ واقعی را تعریف نکرده؛ بلکه صرفاً معیارهای واقعی بودن ابلاغ را در ماده ۶۸ آورده است. می توان گفت چنانچه هر یک از اوراق قضایی به شخص خواننده تحویل گردد و از خود او رسید اخذ شود، این ابلاغ واقعی است. در غیر این صورت حتی اگر مخاطب از

تحويل گرفتن این اوراق خودداری کند ولو اینکه استنکاف او توسط مامور ابلاغ گواهی شود، ابلاغ واقعی تلقی نمی شود و ابلاغ قانونی خواهد بود (مدنی، ۱۳۷۹: ۱۰۹). البته نظر مخالف هم از متن مواد قابل برداشت است.

بنابراین ملاک ابلاغ واقعی دو چیز است؛ اول، تحويل اوراق قضایی به شخص مخاطب و دوم، اخذ رسید از نام برده. رسید مخاطب، از آن جهت اهمیت دارد که دلیل قاطع مبنی بر دریافت اوراق توسط شخص مخاطب است. اگر رسید مذکور شرط واقعی بودن ابلاغ نباشد، در جایی که مامور گواهی می کند مخاطب از گرفتن اوراق امتناع کرد، این ابلاغ را هم می بایست ابلاغ واقعی تلقی می کردیم، در حالی که در این خصوص اختلاف نظر است و ماده ۸۳ نیز قانونی بودن ابلاغ در این فرض را تایید می کند.

مقررات ابلاغ واقعی در قانون آئین دادرسی مدنی در مورد شخص حقیقی تدوین شده است. به عبارت دیگر قانون گذار در ماده ۶۸ قانون آئین دادرسی مدنی خواننده را شخص حقیقی فرض نموده و به همین جهت از عبارت گرفتن اوراق، یا امتناع او صحبت کرده است. حال با توجه به تعریفی که از ابلاغ واقعی گفته شد، این سوال مطرح می شود که آیا ابلاغ به شخص حقوقی به ترتیبی که در مواد ۷۵ و ۷۶ آمده، ابلاغ قانونی است یا ابلاغ واقعی؟ این سوال از آنجا ناشی می شود که شخص حقوقی به عنوان مخاطب موضوع ابلاغ، وجود خارجی ندارد و به دلیل اعتباری بودن موجودیت شخص حقوقی، نهایتاً این نمایندگان شخص حقوقی هستند که می توانند اوراق قضایی را دریافت کنند و به مأمور ابلاغ رسید بدهند.

به این سوال پاسخ های متفاوتی داده شده است؛ عده ای معتقدند که در مورد اشخاص حقوقی اصلاً ابلاغ واقعی نداریم و ابلاغ در این گونه موارد همیشه قانونی است. زیرا موضوع ابلاغ هرگز به شخص حقوقی به عنوان شخصیتی مستقل از اعضا و نمایندگان خود و به عنوان مخاطب اصلی ابلاغ نمی شود. عده ای دیگر معتقدند که اگر ابلاغ اوراق به شخص حقوقی، مطابق مواد ۷۵ و ۷۶ قانون

آیین دادرسی مدنی. در صورتی که به اشخاص مجاز صورت گرفته باشد، ابلاغ واقعی و در غیر اینصورت ابلاغ قانونی است. به نظر ما هیچ یک از این دو نظر کامل نیست. نظریه سوم که صحیح تر به نظر می رسد نظریه ای است که بین اشخاص حقوقی حقوق عمومی و اشخاص حقوقی حقوق خصوصی تفاوت قائل است (مهاجری، ۱۳۸۷: ۲۱۳).

زیرا مطابق مواد ۷۵ و ۷۶ قانون آیین دادرسی مدنی، مقامات مجاز برای دریافت اوراق قضایی به دو دسته تقسیم شده اند؛

دسته اول، مقامات مسئول دریافت اوراق که نماینده اصلی شخص حقوقی اند.

دسته دوم، سایر نمایندگان مجاز که در غیاب نماینده اصلی اختیار دریافت اوراق را دارند.

با دقت در مواد ۷۵ و ۷۶ قانون آیین دادرسی مدنی، درمی یابیم که قانون، برای اقدامات نمایندگان اصلی اشخاص حقوقی، اعتبار خاص قائل شده و جایگاه این اشخاص حقیقی را به عنوان مقامات صلاحیت دار برای دریافت اوراق، در واقع به منزله شخص حقوقی شناخته است. در مورد اشخاص حقوقی دولتی، مطابق ماده ۷۵ قانون آیین دادرسی مدنی، رئیس دفتر مرجع مخاطب یا قائم مقام او در امر ابلاغ، مقام مسئول دریافت اوراق شناخته می شوند. ولی در مورد اشخاص حقوقی غیر دولتی، بر طبق ماده ۷۶ همان قانون، شخص مدیر یا قائم مقام او یا یکی از دارندگان حق امضاء، مسئول دریافت اوراق قضایی می باشند. به این ترتیب معتقدیم که ابلاغ به هر یک از اشخاص ذکر شده، در حکم ابلاغ واقعی است. با این تفاوت که در مورد اشخاص حقوقی عمومی (موضوع ماده ۷۵)، ابلاغ همیشه واقعی است و قانون گذار اصلاً اجازه ابلاغ قانونی را نداده است. زیرا ابلاغ به اشخاصی غیر از رئیس دفتر یا قائم مقام او، اصلاً ابلاغ نیست. حتی امتناع مقام مسئول از دریافت اوراق، اگر چه به تخلف اداری وی منجر خواهد شد، به منزله ابلاغ قانونی نیست. زیرا در قانون، گواهی مأمور مبنی بر امتناع شخص مسئول از دریافت اوراق، به عنوان ابلاغ قانونی شناخته نشده است. اما در مورد اشخاص حقوقی خصوصی (موضوع ماده ۷۶) در صورتی که ابلاغ به مدیر یا قائم

مقام او یا دارنده حق امضاء به عمل آید، این ابلاغ را باید ابلاغ واقعی تلقی کنیم. اما، چنانچه در غیاب اشخاص مذکور، اوراق قضایی به مسئول دفتر موسسه ابلاغ شود یا در صورت عدم امکان ابلاغ در نشانی تعیین شده، اوراق به آخرین نشانی ثبتی شخص حقوقی ارسال گردد، در این دو صورت ابلاغ را باید ابلاغ قانونی بدانیم.

البته از سال ۱۳۹۵ با تصویب قانون و آیین نامه اجرایی استفاده از سامانه های رایانه ای یا مخابراتی بخشی از مشکلات نحوه ابلاغ به اشخاص حقیقی و حقوقی حل شده و کلیه ابلاغ ها از طریق سامانه خدمات الکترونیک قضایی ابلاغ می گردد. مستند به ماده ۱۳ آیین نامه صدر الذکر که بیان می دارد : « ماده ۱۳ - وصول الکترونیکی اوراق قضایی به حساب کاربری مخاطب در سامانه ابلاغ، ابلاغ محسوب می شود. رؤیت اوراق قضایی در سامانه ابلاغ، با ثبت زمان و سایر جزئیات، ذخیره می شود و کلیه آثار ابلاغ واقعی بر آن مترتب می گردد. ورود به سامانه ابلاغ از طریق حساب کاربری و رؤیت اوراق از این طریق به منزله رسید است.

تبصره ۱ - در ابلاغ الکترونیکی، مخاطب در صورتی می تواند اظهار بی اطلاعی کند که ثابت نماید بلحاظ عدم دسترسی یا نقص در سامانه رایانه ای و سامانه مخابراتی از مفاد ابلاغ مطلع نشده است.

تبصره ۲ - خودداری از مراجعه به سامانه ابلاغ، به منزله استنکاف از قبول اوراق قضایی موضوع ماده ۷۰ قانون آیین دادرسی دادگاههای عمومی و انقلاب در امور مدنی محسوب می گردد.

تبصره ۳ - در صورتی که دادخواست یا شکواییه به وسیله دفاتر خدمات الکترونیک قضایی ارسال نشده باشد، مراجعان موظف اند نسخه الکترونیکی شکواییه یا دادخواست و پیوست های آن را به واحد قضایی مربوط تسلیم کنند.

تبصره ۴ - در صورتی که ارسال پیوست های ابلاغیه به صورت الکترونیکی ممکن نباشد، امر ابلاغ به وسیله ابلاغنامه انجام می شود.» کلیه ابلاغ ها از طریق سامانه ابلاغ قوه قضاییه صورت می

گیرد که نحوه ابلاغ واقعی و قانونی در آیین نامه مذکور و بخش نامه های مرتبط پیش بینی گردیده است بسیاری از مشکلات ناشی از ارسال ابلاغ نامه های پستی را رفع نموده است.

در صورتی که ابلاغ واقعی نباشد، ممکن است دو اثر حقوقی بر جریان دادرسی یا حکمی که صادر می شود داشته باشد. یکی امکان تشکیک در صحت ابلاغ و دوم در امکان غیابی شدن حکم.

اولین نتیجه ابلاغ قانونی این است که صحت ابلاغ ممکن است مورد تشکیک و تردید واقع شود. مطابق ماده ۸۳ قانون آیین دادرسی مدنی، در کلیه مواردی که اوراق به غیر شخص مخاطب ابلاغ شود در صورتی دارای اعتبار است که برای دادگاه محرز شود که اوراق به اطلاع مخاطب رسیده است. تردید در صحت امر ابلاغ می تواند موجب تجدید جلسه و اطاله دادرسی و به تبع آن تأخیر در احقاق حق شود (مهاجری، ۱۳۸۷: ۸۱).

دومین اثر ابلاغ قانونی این است که ممکن است حکمی که از دادگاه صادر می شود، مطابق ماده ۳۰۳ قانون آیین دادرسی مدنی، غیابی تلقی گردد. غیابی شدن حکم، خود آثار دیگری دارد. زیرا از یک طرف، محکوم علیه غایب می تواند نسبت به حکم غیابی واخواهی نماید و به این سبب از یک طرف موجبات اطاله دادرسی تا صدور حکم قطعی فراهم شود. از طرف دیگر، مطابق تبصره ۲ ماده ۳۰۶ قانون آیین دادرسی مدنی، اجرای حکم غیابی منوط به معرفی ضامن معتبر یا اخذ تامین متناسب از محکوم له خواهد بود. مگر این که دادنامه یا اجرائیه به محکوم علیه غایب ابلاغ واقعی شده و نامبرده در مهلت مقرر از تاریخ ابلاغ دادنامه واخواهی نکرده باشد (مدنی، ۱۳۷۹: ۱۱۰).

بند دوم: تاثیر نحوه ابلاغ بر قطعیت آراء

مبحث سوم از فصل یازدهم قانون آئین دادرسی مدنی، به موضوع حکم حضوری و غیابی اختصاص یافته است. به موجب ماده ۳۰۳ این قانون؛ «حکم دادگاه حضوری است مگر این که خوانده یا وکیل یا قائم مقام یا نماینده قانونی وی در هیچ یک از جلسات دادگاه حاضر نشده و به طور کتبی نیز دفاع ننموده باشد و یا اخطاریه ابلاغ واقعی نشده باشد.»

همانطور که ملاحظه می شود، در ماده ۳۰۳ از کلمه حکم استفاده شده است. زیرا فقط حکم دادگاه می تواند غیابی باشد و هیچ قرار و وصف غیابی پیدا نمی کند. بنابراین قرار دادگاه همیشه حضوری است. علت این امر به خاطر آن است که غیابی بودن حکم همیشه بستگی به وضعیت خوانده دارد و نسبت به خواهان همیشه حضوری است، در حالی که قرارها معمولاً علیه خواهان صادر می شوند. لذا وضعیت خوانده در نوع آن تاثیری ندارد. علت آن است که در قرار در خصوص ماهیت دعوا اظهار نظر نمی شود.

به موجب ماده ۳۰۳ قانون آیین دادرسی مدنی، در صورت جمع بودن سه شرط، حکم دادگاه غیابی خواهد بود^۱:

- اولاً؛ خوانده در هیچ یک از جلسات دادگاه حاضر نشده باشد.

- ثانیاً؛ خوانده به هیچ وجه دفاع کتبی نکرده باشد.

- ثالثاً؛ اخطاریه دادگاه به خوانده به طور واقعی ابلاغ نشده باشد.

بنابراین، در صورت حضور خوانده در یکی از جلسات دادگاه یا ارسال حتی یک لایحه یا در صورت واقعی بودن ابلاغ، حتی اگر خوانده در هیچ یک از جلسات دادگاه حاضر نشده باشد و لایحه هم نفرستاده باشد، موجب حضوری بودن حکم خواهد شد. با توجه به این شرایط، قاضی در زمان صدور رای باید توجه کند در صورت جمع بودن هر سه شرط حکم غیابی صادر کند.

^۱ - در فقه هر چند قول مشهور قائل به قطعی بودن احکام است، لکن مشهور است که می گویند «الغایب علی حجت». یعنی دلایل شخص غایب از وی شنیده می شود. به همین دلیل قانونگذار ما بعد از انقلاب اسلامی در وجود وخواهی تردیدی به خود راه نداد. لکن، در رابطه با مهلت وخواهی اشکالاتی مطرح شد. بدین مضمون که فقها عقیده داشتند که برای وخواهی نمی توان مهلت تعیین نمود و غایب هر گاه از حکم آگاه شد می تواند از آن وخواهی کند. این امر در عمل باعث بروز مشکلاتی در دستگاه قضایی گردید که در نهایت با تصویب قانون کنونی و پیش بینی مهلت برای وخواهی مشکل مزبور نیز مرتفع گردید.

در یک مورد، ابلاغ واقعی اختاریه مانع اعتراض به رأی نخواهد بود، بلکه عدم حضور خواننده در هیچ یک از مراحل دادرسی و عدم ارسال لایحه دفاعیه یا اعتراضیه، سبب می شود که محکوم علیه حق داشته باشد نسبت به رأی صادره در همان دادگاه اعتراض نماید (شمس، ۱۳۸۶: ۲۴۱، جلد ۲). این مورد در ماده ۳۶۴ قانون آیین دادرسی مدنی، پیش بینی شده و مربوط به دادگاه تجدید نظر است. به موجب این ماده: «در مواردی که رأی دادگاه تجدیدنظر مبنی بر محکومیت خوانده باشد و خوانده یا وکیل او در هیچ یک از مراحل دادرسی حاضر نبوده و لایحه دفاعیه و یا اعتراضیه ای هم نداده باشند رأی دادگاه تجدیدنظر ظرف مدت بیست روز پس از ابلاغ واقعی به محکوم علیه یا وکیل او قابل اعتراض و رسیدگی در همان دادگاه تجدید نظر می باشد، رأی صادره قطعی است».

گفتیم که یکی از شرایط غیابی بودن حکم، قانونی بودن ابلاغ است. در بحث ابلاغ به اشخاص حقوقی به این نتیجه رسیدیم که ابلاغ به دستگاه های دولتی که مطابق ماده ۷۵ صورت گرفته باشد، همیشه واقعی است و اصلاً ابلاغ قانونی به اینگونه اشخاص حقوقی اجازه داده نشده است. بنابراین با فقد یکی از شرایط غیابی بودن حکم و عدم امکان رسیدگی به پرونده بدون ابلاغ واقعی، احکام صادره علیه اشخاص حقوقی عمومی (موضوع ماده ۷۵ قانون آیین دادرسی مدنی)، همیشه حضوری است، ولو اینکه از طرف شخص حقوقی لایحه ای به دادگاه فرستاده نشده باشد و نماینده آن هم در هیچ یک از جلسات رسیدگی دادگاه حضور پیدا نکرده باشد. اما در مورد اشخاص حقوقی خصوصی (موضوع ماده ۷۶ قانون آیین دادرسی مدنی)، چون ابلاغ قانونی هم ممکن است؛ لذا غیابی بودن حکم به وجود شرایط سه گانه ای که گفته شد بستگی دارد.

بعد از صدور حکم غیابی، محکوم علیه غایب، حق دارد به حکم اعتراض نماید. این حق که در ماده ۳۰۵ قانون آیین دادرسی مدنی مورد تصریح قرار گرفته است، واخواهی نامیده می شود. اعتراض به حکم غیابی (واخواهی) در همان دادگاه صادر کننده رأی رسیدگی می شود. واخواهی نسبت به حکم غیابی با تقدیم دادخواست به عمل می آید. برابر ماده ۳۰۶ قانون پیش گفته مهلت واخواهی از

احکام غیابی برای کسانی که مقیم کشورند بیست روز و برای کسانی که خارج از کشور اقامت دارند دو ماه از تاریخ ابلاغ واقعی است. مهلت تجدیدنظر خواهی نیز بعد از انقضای مهلت و خواهی شروع می شود. بنابراین محکوم علیه مقیم ایران تا بیست روز از تاریخ ابلاغ حق و خواهی و تا بیست روز دیگر پس از انقضای مهلت و خواهی (نسبت به آرای قابل تجدیدنظر) حق تجدیدنظر خواهی دارد. اجرای حکم غیابی پس از انقضای مهلت و خواهی و تجدید نظر خواهی بر مبنای تاریخ ابلاغ قانونی بلا اشکال است. ولی محکوم علیه غایب از تاریخ اطلاع واقعی ظرف مهلت های مقرر، حق و خواهی دارد. در اینجا دو مسئله باید مورد توجه قرار گیرد:

اول اینکه مبدء مهلت و خواهی، از تاریخ ابلاغ واقعی به محکوم علیه است نه ابلاغ قانونی؛ هر چند با انقضای مهلت از تاریخ ابلاغ قانونی، حکم قابلیت اجرایی پیدا می کند (کریمی، ۱۳۸۶: ۸۹). بنابراین اگر محکوم علیه غایب بعد از مهلت ۲۰ روز اول از تاریخ ابلاغ قانونی یا حتی بعد از مهلت تجدیدنظر خواهی به حکم دسترسی پیدا کرد، از تاریخ اطلاع واقعی همچنان حق و خواهی دارد و چنانچه در مهلت تجدیدنظر خواهی به حکم اعتراض نماید، نباید حق و خواهی او را نادیده گرفته شود، بلکه اعتراض وی باید در همان دادگاه صادر کننده رأی رسیدگی شود. اینکه اعتراض محکوم علیه را در صورتی که خارج از مهلت ۲۰ روز اول و در مهلت ۲۰ روز بعدی صورت گرفته باشد، آن را تجدیدنظر خواهی تلقی نماییم، با ظاهر قانون انطباق ندارد.

نکته دوم اینکه آیا محکوم علیه غایب با وجود اینکه مهلت و فرصت و خواهی دارد، می تواند تجدیدنظر خواهی نماید و به عبارت دیگر از حق و خواهی صرفنظر نماید؟ یا اینکه اعتراض او در مهلت ۲۰ روز اولی لزوماً باید و خواهی تلقی شود؟ شعبه ۴۴ دادگاه حقوقی ۲ تهران با رأی شماره ۱۳۲۵ مورخ ۱۳۶۹/۱۲/۲۶ به این سؤال پاسخ داده است که حق و خواهی مقدم بر حق تجدیدنظر خواهی نیست و محکوم علیه می تواند با اعراض از حق و خواهی در مهلت مزبور نسبت به دادنامه تجدیدنظر خواهی نماید. استدلال دادگاه چنین است: «نظر به اینکه محکوم علیه صریحاً خواسته خود را

پژوهش (تجدیدنظر) از دادنامه شماره ۴۳۹ مورخ ۶۷/۷/۴ دادگاه حقوقی دو تهران اعلام نموده و این تصریح با توجه به مرجع تجدیدنظر که مورد خطاب قرار گرفته، ظهور در اعراض محکوم علیه از حق واخواهی داشته و استفاده از حق تجدیدنظرخواهی در طول واخواهی و موخر بر آن نیست تا گفته شود محکوم علیه غایب بایستی لزوماً و در ابتدای امر از حکم غیابی واخواهی نماید، بلکه حق تجدیدنظرخواهی و واخواهی بطور علی السویه برای محکوم علیه وجود دارد و درهرحال حکم غیابی نیز یک رای است که به صراحت قانون حق تجدیدنظرخواهی از آن برای طرفین وجود دارد. به این ترتیب دادگاه با پذیرش تجدیدنظرخواهی و تلقی این اقدام به منزله اعراض از حق واخواهی، با صدور قرار عدم صلاحیت پرونده را به مرجع مربوط ارسال می نماید». به عبارتی حق واخواهی مانع استفاده از حق تجدیدنظرخواهی است و با زوال مانع، ممنوع اعاده می شود.

فصل سوم

آثار قطعیت آراء

گفته شد که اصل قطعیت آراء زمانی مطرح است که قانون گذار برای طرفین دعوی حق اعتراض پیش بینی نکرده باشد و یا در صورت پیش بینی، موعد آن به سر آمده باشد. لذا قطعیت رای زمانی است که امکان اعتراض بدان وجود نداشته باشد. زمانی که رای قطعی شد نوبت به اجرای آن می رسد و مسئله امکان یا عدم امکان طرح مجدد آن دعوی و یا شکایت نسبت به رای قطعی شده مطرح می گردد که در این فصل بدان پرداخته خواهد شد.

مبحث اول: اجرای رای

پس از اینکه رای قطعی شد نوبت به اجرای آن خواهد رسید و به طور کلی مطابق ماده ۱ قانون اجرای احکام مدنی، شرط اجرای یک رای، قطعی شدن آن می باشد. این در حالی است که گاه قانون گذار به دلیل حفظ و تامین حقوق و منافع افراد، اجازه اجرای رای قبل از قطعی شدن آن را نیز صادر می کند. همچنین برای اجرای رای لازم است متقاضی درخواست خود را ارائه دهد. در ادامه در دو بخش مجزا به مسائل مطرح شده می پردازیم.

گفتار اول: رابطه قطعیت رای و اجرای آن

گفته شد که برای اجرای یک رای، قطعی شدن آن الزامی است و بدون قطعی شدن آن، امکان اجرا وجود ندارد. این نکته در ماده ۱ قانون اجرای احکام ۱۳۵۶ نیز تاکید شده است. در این ماده چنین می خوانیم: «هیچ حکمی از احکام دادگاه های دادگستری به موقع اجرا گذارده نمی شود، مگر اینکه قطعی شده...». اما گاه اتفاق می افتد که آرای به موقع اجرا گذاشته می شوند که قطعی نشده اند و دادگاه به دلیل مسائل گوناگون و حفظ و تامین حقوق و منافع طرفین دعوی، قرار اجرای آن رای قطعی نشده را صادر می کند. نکته ای که در ادامه ماده فوق الذکر بدان اشاره شده است: «هیچ حکمی از احکام دادگاه های دادگستری به موقع اجرا گذارده نمی شود، مگر اینکه قطعی شده یا قرار اجرای موقت آن در مواردی که قانون معین می کند، صادر شده باشد.» لذا هرچند اصل بر این است

که اجرای رای منوط به قطعی شدن آن می باشد، اما لزوماً اینگونه نیست و در برخی موارد صدور قرار اجرای رای قطعی نشده، آن را به مرحله اجرا در می آورد (کریمی، ۱۳۸۶: ۱۱۹).

بنابراین حکم در دو صورت اجرا می شود:

۱. قطعی شود که زمانی رای قطعی است که یا قابل تجدیدنظر نباشد یا از مرحله تجدیدنظرخواهی عبور کرده و تکلیف آن مشخص شده است یا اینکه مهلت تجدیدنظرخواهی سپری شده و از آن تجدیدنظرخواهی نشده باشد.

۲. قرار اجرای آن صادر شده باشد. بنابراین ممکن است قانون اجازه دهد که برای اجرای یک حکم از میان بر عبور کنیم و بدون اینکه تشریفات قطعی شدن را طی کنیم، رای را به اجرا در آوریم. چنین امتیازی جنبه استثنایی دارد و تنها وقتی که قانون اجازه داده باشد، می توان از آن استفاده کرد؛ اما این فایده را دارد که رای زودتر اجرا می شود. در عین حال برخی آرا مانند رفع ت

صرف عدوانی بدون نیاز به صدور قرار اجرای موقت نیز اجرا می شود (کریمی، ۱۳۸۶: ۱۱۹).

به عبارت دیگر اجرای موقت عبارت است از یک امتیازی که به موجب آن ممکن می شود که یک حکم غیرقطعی را بدون درنگ به موقع اجرا گذاشت، هرچند که از آن حکم به یکی از طرق مانع اجرای احکام، شکایت شده باشد. بنابراین «اجرای موقت» یعنی اجرا کردن حکمی که قابل تجدیدنظر یا فرجام خواهی باشد. البته حکم باید جنبه اجرایی داشته باشد و حکم اجرایی حکمی است که در متن آن الزام محکوم علیه به انجام علمی یا خودداری از عملی درج شده باشد.

در ادامه مهم ترین احکامی که می توان آنها را به صورت موقت اجرا کرد را بررسی می کنیم.

از جمله آرای که می توان آن را به صورت موقت اجرا کرد، اجرای حکم دعاوی سه گانه تصرف موضوع مواد ۱۵۸ به بعد قانون آیین دادرسی مدنی است.

در قوانین ما مالکیت و تصرف از اهمیت زیادی برخوردار است و قانون گذار تمام تلاش خود را به کار برده است تا از متصرف و مالک در برابر کسانی که مزاحم آنها می شوند، حمایت کند. یکی از

امتیازهایی که قانون در این باره پیش‌بینی کرده، اجرای موقت رای است. قانون گذار به متصرف قبلی مال غیرمنقول که ملک به زور از تصرف وی خارج شده، حق داده است که بدون آنکه نیاز به ارائه مدارکی برای مالکیت باشد، به صرف اثبات تصرف قبلی خود، تحت شرایطی از دادگاه حکم به رفع متصرف فعلی را بگیرد، حتی اگر متصرف فعلی مدعی مالکیت باشد و دلایلی هم ارائه کند، باز دادگاه در دعوای تصرف عدوانی طرف متصرف را خواهد گرفت.

در قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹، سه نوع دعوای تصرف پیش‌بینی شده که شامل دعوای تصرف عدوانی، دعوای مزاحمت و دعوای ممانعت از حق است.

ماده ۱۵۸ قانون آیین دادرسی دادگاه های عمومی و انقلاب در امور مدنی، دعوای تصرف عدوانی را این گونه تعریف نموده است: «دعوای تصرف عدوانی عبارت است از ادعای متصرف سابق مبنی بر این که دیگری بدون رضایت او مال غیرمنقول را از تصرف وی خارج کرده و اعاده تصرف خود را نسبت به آن مال درخواست می‌نماید».

لازم به ذکر است در این دعوا با احراز سه شرط سبق تصرف خواهان ولو مالک نباشد، لحوق تصرف خوانده ولو مالک باشد و عدوانی بودن تصرف لاحق، حکم به رفع تصرف عدوانی صادرخواهد شد. منظور از عدوانی بودن آن است که تصرف به غیر وسیله قانونی باشد. برای نمونه چنانچه بنا به دستور مقام قضایی یا حکم خلع ید تصرف بعدی به تصرف خواهان ملحق شده باشد این تصرف به غیر وسیله قانونی نبوده و عدوانی محسوب نخواهد شد. در مورد سبق تصرف خواهان نیز دادگاه نباید نحوه آن را بررسی کند و تنها در شکایت کیفری تصرف عدوانی به نظر می‌رسد مالکانه بودن تصرف لازم باشد.

برابر ماده ۱۵۹ قانون آیین دادرسی مدنی: «دعوای ممانعت از حق عبارت است از تقاضای کسی که رفع ممانعت از حق ارتفاق یا انتفاع خود را در ملک دیگری بخواهد».

وفق ماده ۱۶۰ قانون پیش گفته: «دعوی مزاحمت عبارت است از دعوی که به موجب آن متصرف مال غیرمنقول درخواست جلوگیری از مزاحمت کسی را می نماید که نسبت به متصرفات او مزاحم است بدون این که مال را از تصرف متصرف خارج کرده باشد».

این سه دعوا در نحوه اجرای حکم مشابه هم هستند و در همه این موارد، در صورتی که دادگاه در حکم خود خوانده را محکوم کند، بلافاصله، البته پس از ابلاغ، حکم از سوی اجرای دادگاه یا ضابطان دادگستری قابل اجراست و درخواست تجدیدنظر مانع اجرای آن نخواهد شد. حتی اجرای حکم به رفع تصرف، مزاحمت یا ممانعت نیازی به صدور اجرائیه ندارد و حق تجدیدنظر و حتی تجدیدنظرخواهی از حکم نیز مانع اجرا نمی شود؛ در حقیقت متصرف غیرقانونی با اجازه دادگاه بدون فوت وقت اخراج می شود.

توضیح آنکه در ماده ۱۷۵ قانون آیین دادرسی مدنی اعلام شده که رأی دادگاه در مورد رفع تصرف عدوانی بلافاصله اجرا خواهد شد. در این مورد به نظر می رسد اجرای رأی متوقف بر ابلاغ آن نخواهد بود. لفظ «بلافاصله» در عبارت قانونی نیز دلالت دارد که اجرای این حکم قبل از ابلاغ جایز است؛ چرا که ابلاغ به خوانده برای اعمال حق تجدیدنظرخواهی است و در اینجا همان گونه که متن ماده قانونی صراحت دارد تجدیدنظرخواهی مانع از اجرا نیست.

سؤالی که در این خصوص مطرح می گردد آن است که اگر حکم رفع تصرف عدوانی به طور غیابی صادر گردد، آیا برای اجرای این حکم انقضای مهلت وخواهی لازم است و یا این که همچون تجدیدنظرخواهی، باید عمل کرد؟ به عبارت دیگر، اگر با وجود تجدیدنظرخواهی، حکم صادر شده در مورد فوق اجرا می شود، آیا اگر حکم غیابی باشد با وجود وخواهی نیز حکم صادر شده همچنان اجرا خواهد شد؟

در پاسخ باید گفت، با دو نگاه به ماده ۱۷۵ دو نتیجه متفاوت حاصل می گردد؛

نگاه اول آن است که ماده مذکور اعلام داشته رأی بلافاصله اجرا خواهد شد. بنابراین کلمه “بلافاصله” حاکی است حکم به محض صدور قابل اجراست و فرقی نمی‌کند که این حکم غیابی باشد یا حضوری و این ماده استثنایی بر تبصره یک ماده ۳۰۶ می‌باشد.

نگاه دوم به ادامه ماده ۱۷۵ است که اعلام نموده درخواست تجدیدنظر مانع اجرا نمی‌باشد و از آنجایی که استثناء به ماده ۳۴۷ قانون مربوط و فقط به تجدیدنظرخواهی منصرف است، پس شامل واخواهی نخواهد شد و در نتیجه اگر حکم غیابی باشد واخواهی مانع از اجرای آن خواهد بود و چون واخواهی مانع از اجراست لذا، دادگاه باید اجرای حکم را تا انقضای مهلت واخواهی به تأخیر اندازد (کریمی، ۱۳۸۶: ۱۱۹).

واقعیت آن است که اظهار نظر قطعی در مورد این که کدام یک از دو نگاه صحیح است قدری مشکل جلوه می‌کند؛ زیرا از یک طرف در ماده ۱۷۵ اعلام شده رأی دادگاه بلافاصله اجرا خواهد شد و از طرف دیگر تنها به عدم تأثیر تجدیدنظرخواهی در اجرای حکم اشاره دارد.

آنچه که نتیجه نگاه اول را تأیید می‌کند ماده ۱۷۷ قانون است و آنچه که نتیجه نگاه دوم را تأیید می‌کند عبارت ذیل ماده ۳۴۷ است که استثنای قانونی را تنها به تجدیدنظرخواهی منصرف کرده است و نه به واخواهی. پس واخواهی در هر حال مانع از اجراست و تجدیدنظرخواهی مانع از اجرا نخواهد بود و تنها در صورتی واخواهی تأثیری در اجرا نخواهد داشت که خارج از مهلت واخواهی مطرح شده باشد؛ زیرا بنا به نص تبصره “۳” ماده ۳۰۶ واخواهی خارج از مهلت، تجدیدنظرخواهی تلقی و از آنجایی که تجدیدنظرخواهی در حکم مورد نظر مانع از اجرا نیست، و حکم صادر شده در این حالت اجرا خواهد شد.

این که کدام یک از دو استدلال موجه‌تر است باید گفت، به دلالت ماده ۳۴۷ قانون آیین دادرسی مدنی، تجدیدنظرخواهی مانع از اجرای حکم است، مگر در مواردی که قانون خلاف آن را مقرر کرده باشد. استثنای ماده ۳۰۶ در ماده ۱۷۵ بیان شده است؛ یعنی ماده ۱۷۵ استثنایی است بر

حکم کلی صدر ماده ۳۴۷ اما ماده ۱۷۵ استثنایی بر ماده ۳۰۶ نمی‌باشد. قرینه دیگر نیز این است که در ماده ۱۷۵ تنها اعلام شده تجدیدنظرخواهی مانع از اجرا نیست و اصل کلی آن است که واخواهی مانع از اجرا است. برای رعایت این اصل چاره‌ای جز ابلاغ رأی غیابی رفع تصرف عدوانی نیست. اجرای حکم غیابی رفع تصرف عدوانی بدون انقضای مهلت واخواهی ممکن نیست. و چون ابلاغ و انقضای مدت واخواهی صورت نگرفته، نمی‌توان این رأی را اجرا کرد. بعید نیست بتوان با استفاده از کلمه بلافاصله بر تجویز فوری اجرای حکم غیابی در رفع تصرف عدوانی استدلال کرد. در هر حال برای اجرای حکم غیابی باید به تبصره ۲ ماده ۳۰۶ قانون آیین دادرسی مدنی توجه شود.

یکی دیگر از موارد اجرای فوری رأی در روابط موجر و مستأجر است؛ برابر ماده ۳ قانون روابط موجر و مستأجر مصوب ۱۳۷۶: «پس از انقضای مدت اجاره بنا به تقاضای موجر یا قائم‌مقام قانونی وی، تخلیه عین مستأجره در اجاره با سند رسمی توسط دوایر اجرای ثبت ظرف یک هفته و در اجاره با سند عادی یک هفته پس از تقدیم تقاضای تخلیه به دستور مقام قضایی در مرجع قضایی توسط ضابطان قوه قضائیه انجام خواهد شد». برابر ماده ۹ قانون شوراهای حل اختلاف ۱۳۹۴ دعاوی تخلیه در شورای حل اختلاف رسیدگی می‌شود. بنابراین دستور تخلیه که صادر شد با شرایط یادشده بلافاصله اجرا می‌شود و رسیدگی به اعتراض مستأجر پس از آن صورت می‌پذیرد.

از دیگر احکامی که همچون دعاوی تصرف و تخلیه عین مستأجره بلافاصله اجرا می‌شود و نیازی به صبر تا قطعیت رأی نیست، اجرای حکم ورشکستگی می‌باشد.

مطابق ماده ۴۱۷ قانون تجارت: «حکم ورشکستگی به طور موقت اجرا می‌شود». ماده ۱۳ قانون اداره تصفیه امور ورشکستگی مصوب ۱۳۱۸ مقرر می‌دارد: «همین که حکم ورشکستگی قابل اجرا شد و رونوشت آن به اداره تصفیه رسید، اداره صورتی از اموال ورشکسته برمی‌دارد و اقدام‌های لازم از قبیل مهر و موم برای حفظ آنها به عمل می‌آورد». یک برداشت از مجموع مواد این است که حکم ورشکستگی قبل از قطعیت قابل اجرا است. بنابراین بعد از اینکه حکم ورشکستگی صادر شد

می توان فوراً آن را اجرا کرد. همچنین باید در نظر داشت که طبق ظاهر ماده ۱۳ قانون اداره تصفیه امور ورشکسته، اجرای حکم ورشکستگی نیاز به اجرائیه ندارد و رونوشت حکم به مدیر تصفیه ابلاغ می شود و به محض ابلاغ اجرا می شود.

به نظر برخی حقوقدانها اجرای موقت حکم ورشکستگی به جمع آوری اوراق و اسناد و حفظ و نگهداری اموال محدود است و برخی دیگر این تفکیک را مغایر اطلاق ماده ۴۱۷ می دانند (صقری، ۱۳۹۱: ۱۱۶).

اجرای حکم دادگاه در امور حسبی نیز از جمله موارد دادرسی فوری است. ماده ۳۵ قانون امور حسبی، اجازه اجرای سریع این تصمیمات را به این شکل داده است: «شکایت پژوهشی موجب تعویق اجرای تصمیم مورد شکایت نمی شود، مگر دادگاهی که رسیدگی پژوهشی می کند، قرار تأخیر اجرای آن را بدهد». بنابراین برای اجرای این تصمیمات لازم نیست تا پایان رسیدگی در دادگاه تجدیدنظر صبر کرد. در عین حال احکام حسبی به استناد ماده ۵۲۹ قانون آیین دادرسی مدنی از حیث تجدیدنظرخواهی علی الاصول مشمول قانون آیین دادرسی مدنی می باشند.

در خصوص تأمین خواسته باید گفت قانون گذار در ماده ۱۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی، موارد صدور قرار تأمین خواسته را نام برده که در این موارد دادگاه مکلف به صدور قرار تأمین خواسته است.

به علاوه، در مواردی که طلبکار ادعا کند که مدیون برای فرار از دین قصد فروش اموال خود را دارد (ماده ۲۱۸ مکرر قانون مدنی) و یا برای توقیف ترکه در مدت تحریر آن (ماده ۲۲۱ قانون امور حسبی) نیز قرار تأمین خواسته صادر می شود.

مطابق مواد ۵۵ و ۵۶ قانون اجرای احکام مدنی، مالی که با اجرای دستور تأمین خواسته در بازداشت است از هرگونه نقل و انتقال مصون می ماند و ترتیب اثر بر انتقالاتی که نسبت به آن می شود، داده نخواهد شد. دادگاه بعد از رسیدگی به درخواست صدور قرار تأمین خواسته اگر با آن

موافقت کند، قرار تأمین خواسته، صادر و دستور بازداشت خواسته یا معادل آن از اموال طرف مقابل را صادر می‌کند.

اما موضوعی که مربوط به بحث ما است اجرای این قرار است. ماده ۱۱۷ قانون آیین دادرسی مدنی اجازه می‌دهد که قرار تأمین خواسته فوراً اجرا شود. در این ماده قانونی آمده است: «قرار تأمین باید فوری به خوانده ابلاغ و پس از آن اجرا شود». پس اجرای قرار تأمین نیازی به صدور اجراییه یا تعیین تکلیف نهایی خواسته خواهان در دادگاه ندارد و فوراً با دستور دادگاه اجرا می‌شود. سرعت در اجرای قرار تأمین خواسته گاهی این قدر بالا می‌رود که حتی در مواردی ابلاغ آن هم نادیده گرفته می‌شود و این نکته به موجب قسمت اخیر ماده ۱۱۷ قانون آیین دادرسی مدنی مجاز شمرده شده است».

مورد دیگر دستور موقت است. قانون گذار صدور دستور موقت را در «در اموری که تعیین تکلیف آن فوریت دارد» پیش‌بینی کرده است. دادگاه در صورت موافقت با این درخواست اجرای کاری یا خودداری از اجرای عملی یا توقیف مالی را مقرر می‌کند. قرار اجرای موقت در صورت صدور، به صورت فوری اجرا می‌شود؛ بنابراین یکی دیگر از استثنائاتی که با اجازه قانون مراحل اجرا را با سرعت طی می‌کند، دستور موقت است.

دستور موقت نهادهی است که در بیشتر موارد، ذینفع یا وکیل او اصرار دارد که آن را به کار گیرد و در نتیجه تشخیص موارد صدور دستور موقت نه تنها برای ذینفع بلکه برای قاضی از اهمیت ویژه برخوردار است. صدور دستور موقت و اجرای آن در اغلب موارد برای طرفی که دستور علیه او صادر می‌شود، تضییقات و مشکلاتی را ایجاد می‌نماید و خسارات نسبتاً قابل توجهی را به بار می‌آورد و این در حالی است که تا آن زمان، وارد بودن دعوی ذینفع در ماهیت احراز نگردیده و چه بسا تا آن زمان، اساساً دعوا نیز اقامه نشده باشد. از سوی دیگر، رد درخواست و صادر نشدن درخواست دستور موقت می‌تواند موجب شود که زمینه اجرای حکمی که خواهان پس از سالها صرف عمر و

هزینه های قانونی تحصیل می نماید. ماده ۳۱۰ قانون آیین دادرسی مدنی، در خصوص موارد صدور دستور موقت مقرر می دارد: «در اموری که تعیین تکلیف آن فوریت دارد،... دادگاه دستور موقت صادر می نماید». بنابراین درخواست دستور موقت در صورتی به نتیجه می رسد که دادگاه فوریت را احراز نماید و این یکی از تفاوت های بارز این نهاد با برخی نهادهای مشابه از جمله قرار توقیف عملیات اجرایی مزبور در ماده ۵ قانون اصلاح بعضی از مواد قانون ثبت و دفاتر اسناد رسمی مصوب ۱۳۲۲ می باشد.

سوالی که مطرح می گردد این است که آیا در مواردی که در سایر قوانین، صدور دستور موقت در امور فوری پیش بینی گردیده است، می توان ویژگی ها و احکام دستور موقت قانون آیین دادرسی مدنی(مواد ۳۱۰-۳۲۵) را به آن موارد تسری داد؟ به نظر می رسد در پاسخ به این پرسش باید قائل به تفکیک شویم؛ به این صورت که در مواردی که به طور کلی اجرای مقررات قانون آیین دادرسی مدنی به دلیل نوع مرجع صادر کننده دستور موقت (دیوان عدالت اداری) و یا مقام صادر کننده آن(مقامات دادسرا) وجود ندارد، پاسخ به این پرسش منفی خواهد بود. قابل ذکر است که در برخی قوانین به مقامات دادسرا نیز اجازه صدور دستور موقت داده شده است، از جمله در ماده ۱۴ قانون اصلاح قانون جلوگیری از تصرف عدوانی مصوب ۱۳۵۲ در حکمی مشابه ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی مدنی، به مقامات دادسرا اجازه صدور چنین دستوری داده شده است؛ با این تفاوت که مرجع صدور دستور موقت در ماده ۱۷۴ دادگاه است، ولی در قانون اصلاحی فوق الذکر، دادسرا دستور مزبور را صادر می کند. علاوه بر حالت فوق، در بعضی موارد، امکان اجرای مقررات قانون آیین دادرسی مدنی وجود دارد. در اینگونه موارد، به دلیل عام و لاحق بودن این قانون، مقررات آن نمی تواند ناسخ قوانین خاص سابق باشد (مهاجری، ۱۳۸۷: ۲۱۵).

مبحث دوم: اعتبار امر مختومه

دعوایی که در خصوص ماهیت آن اظهار نظر قطعی شده موجب زوال حق اقامه دعوا می شود و نمی توان همان دعوا را مجددا اقامه کرد. البته برخی از قرارها نیز واجد چنین اعتباری هستند.

برابر بند (۶) ماده ۸۴ قانون آیین دادرسی مدنی «چنانچه دعوی طرح شده سابقا بین همان اشخاص یا اشخاصی که اصحاب دعوا قائم مقام آنان هستند، رسیدگی شده و نسبت به آن حکم قطعی صادر شده باشد» دادگاه مجددا وارد رسیدگی ماهوی نخواهد شد و بر اساس قاعده اعتبار امر مختوم می باید اقدام به صدور قرار رد دعوا نماید. در ادامه به بیان ماهیت اعتبار امر مختومه، شرایط اعمال آن و گستره و وسعت اجرای آن می پردازیم.

گفتار اول: ماهیت اعتبار امر مختومه

طرق فوق العاده اعتراض به آراء قطعی در امور حقوقی به گونه ای تدوین شده که بیانگر سهولت نقض آراء به نسبت امور کیفری است. یکی از این طرق، فرجام خواهی است. باب پنجم قانون آیین دادرسی دادگاه های عمومی و انقلاب در امور مدنی به بحث فرجام خواهی اختصاص یافته که بنا به تعریف ماده ۳۶۶ قانون فوق، رسیدگی فرجامی عبارت از تشخیص انطباق یا عدم انطباق رای مورد درخواست فرجامی با موازین شرعی و مقررات قانونی است و به موجب ماده ۳۶۷ مختص به آراء قطعیست یافته می باشد.

اعاده دادرسی مدنی از دیگر طرق اعتراض است که قانون آیین دادرسی مدنی کنونی آن را پیش بینی کرده است و وفق ماده ۴۲۶ قانون فوق الذکر مختص احکام قطعیت یافته می باشد. البته از عبارت قطعیت یافته نباید این مسئله را برداشت کرد که اعاده دادرسی تنها نسبت به آرای صورت می گیرد که در مرحله بدوی صادر شده و به لحاظ عدم درخواست تجدید نظر در مهلت قانونی

قطعیت یافته اند، بلکه اعاده دادرسی حتی نسبت به آراء قطعی محکمه بدوی و تجدید نظر هم صورت می گیرد. اعاده دادرسی در امور مدنی باید ظرف مهلت ۲۰ روز یا ۲ ماه از تاریخ قطعیت صورت گیرد مگر آنکه متقاضی از معاذیر موجهه ماده ۳۰۶ قانون آیین دادرسی مدنی بهره بگیرد (شمس، ۱۳۸۶: ۱۵۹، جلد ۲).

یکی از طرق اعتراض به آراء قطعی که مختص به امور حقوقی و مدنی می باشد اعتراض شخص ثالث می باشد. به موجب ماده ۴۱۷ قانون آیین دادرسی مدنی اگر ثالثی را که در دعوایی بین دو فرد دیگر صادر شده مغایر حقوق خود بداند می تواند به آن رای اعتراض و از دادگاه صادر کننده رای نقض آن بخواهد. اعتراض شخص ثالث بر خلاف سایر طرق فوق الذکر محدود به مهلت خاص نبوده و موارد و جهات اعتراض شمارش نشده اند. برابر ماده ۴۱۸ قانون آیین دادرسی مدنی، شخص ثالث حق دارد به هرگونه رای صادره از دادگاه های عمومی و انقلاب و تجدید نظر اعتراض کند و نقض آن را بخواهد. همانگونه که مشخص است وفق مقررات اعتراض ثالث قانون گذار نه تنها از اعتبار و قطعیت آراء حقوقی بین طرفین دعوا کاسته، بلکه با پیش بینی شکایت اعتراض ثالث، اعتبار آراء قطعی مدنی را حتی بین سایرین و افراد خارج از پرونده نیز مخدوش کرده است (شمس، ۱۳۸۶: ۱۶۳، جلد ۲).

در پایان این قسمت باید متذکر شویم که علمای حقوق در سابق اعتبار امر مختوم در دعوی کیفری را با نصوص قانون مدنی توجیه می کردند و شرایط و قواعد آن را از قاعده قضیه محکوم بها در امور مدنی استنتاج می نمودند، لیکن امروز متخصصین کیفری معتقد هستند دلایل و شرایط مربوط به امر مختوم کیفری با مدنی یکسان و مشابه نمی باشد، چه آنکه حدود اختیارات قاضی کیفری با قاضی مدنی یکسان و مشابه نیست و با هم تفاوت دارد. قاضی مدنی بر حسب دلایل ارائه شده از طرفین حکم صادر می کند در حالی که قضات کیفری برای تحصیل دلایل و کشف جرم و شناخت واقعی مرتکب از اختیارات وسیع و وسایل تحقیقی متعدد برخوردارند. به علاوه هدف آیین دادرسی

کیفری علاوه بر مجازات متهم، تأمین تضمینات کافی برای حفظ حقوق دفاعی متهم است و با این وجوه اختلاف و افتراق اصل اعتبار امر مختوم کیفری با دلایل خاص حقوق جزا تبیین می گردد و مقصود از این اصل در مسایل کیفری این است که موجبات صدور احکام متناقض و تنزل در تصمیمات محاکم فراهم نشود و بالاخره شرط اصلی و اساسی اثر بخش تعقیب کیفری که سرعت اثبات و قاطعیت است مخدوش نگردد (هدایتی، ۱۳۴۲: ۵۲).

از آنجایی که گاهی اوقات احتمال دارد نسبت به موضوعی واحد در مرجع کیفری و حقوقی رسیدگی صورت گیرد و آراء متعارض صادر شود به همین لحاظ در اکثر نظام های حقوقی این اصل پذیرفته شده که امر قضاوت شده کیفری در رسیدگی محاکم حقوقی موثر است و باید دادگاه حقوقی از رای کیفری تبعیت کند (ماده ۱۸ قانون آیین دادرسی کیفری).

تعارض حکم کیفری با حکم مدنی زمانی متحمل است که موضع رسیدگی شده در محکمه جزایی مجدداً در محکمه حقوقی مطرح گردد و مدعی امری را بخواهد که قبلاً دادگاه کیفری به آن اتخاذ تصمیم کرده است. در این صورت است که زمینه صدور دو حکم متعارض فراهم می آید و اعتبار امر قضاوت شده کیفری مانع طرح مجدد دعوا می گردد.

در خصوص اوصاف رای که در دادگاه مدنی از اعتبار امر قضاوت شده بهره مند است نکات زیر ضرورت دارد؛

اول اینکه رای در دادگاه مدنی از حاکمیت برخوردار است که از دادگاه کیفری صادر شده باشد، بنابراین قرارهای بازپرس و کیفر خواست دادستان چنین خصوصیتی ندارند.

دوم اینکه رای کیفری باید قطعی باشد و از طرق عادی نقض آراء قابل تغییر نباشد.

و سوم اینکه اعتبار امر قضاوت شده ویژه احکام کیفری است و احکام انتظامی را در برنمی

گیرد (هدایتی، ۱۳۴۲: ۳۰۳).

گفتار دوم: شرایط اعمال اعتبار امر مختومه

برای آنکه رای بتواند از اعتبار قضیه محکوم بها استفاده کند، باید دارای سه شرط زیر باشد:

۱- رأی صادر از محکمه قضائی و در امور ترافیکی باشد.

۲- قطعاً موضوع مورد اختلاف راحل و فصل کرده باشد.

۳- جزء منطوق حکم باشد.

اعتبار قضیه محکوم بها اختصاص به آراء صادره در امور ترافیکی دارد، لذا تصمیمات اداری دادگاه و همچنین آراء صادره در امور حسبی اصولاً از این اعتبار استفاده نمی کنند. اعتبار رأی حکم و گزارشات اصلاحی دادگاه ها، شباهت تامی به اعتبار قراردادهای خصوص دارد. بالعکس هر حکمی در امور ترافیکی اعتبار قضیه محکوم بها را دارد و نقص تشریفات رسیدگی و حتی عدم صلاحیت دادگاه، مادام که مخالف نظم عمومی تلقی نشود، در نقض این اعتبار موثر نخواهد بود.

مقصود از رای قطعی تصمیمی است که یکی از موضوعات مورد اختلاف طرفین را به طور قطع حل و فصل نماید؛ لذا قرارهای مقدماتی به طور کلی اعتبار قضیه محکوم بها را ندارد و قابل عدول است. منتهی قرارهایی که در عین حال شامل تصمیم قطعی دادگاه نیز می باشد، در صورتی قابلیت عدول دارد که منجر به تجاوز از تصمیم قطعی نشود. بنابراین قرارها و دستورات موقت دادگاه ها اصولاً دارای اعتبار قضیه محکوم بها هستند بدین معنی که قاضی صادر کننده، مادام که تغییری در وضع دعوی و جهت دستور حاصل نشده حق تغییر آن را ندارد.

قسمت حاکمه رأی که نسبت به اختلافات طرفین، قطعاً نظر دادگاه را تعیین میکند، بدون تردید از اعتبار قضیه محکوم بها استفاده می کند. منتهی باید توجه داشت که تشخیص حضوری یا غیابی بودن رأی و قطعیت آن، با دادگاهی است که مرجع رسیدگی به اعتراض محکوم علیه است و نظر محکمه صادر کننده حکم، ولو که ضمن آن تصریح هم شده باشد، در این خصوص اعتباری ندارد. اعتبار قضیه محکوم بها اختصاص به منصوصات ندارد و ممکن است ناشی از امری باشد که فقط به

طور ضمنی مورد حکم دادگاه واقع شده است. به همین جهت شاید اصطلاح منطوق حکم برای قسمت حاکمه رأی چندان دقیق نباشد. به هر حال این قبیل تصمیمات، در صورتی که نتیجه ضروری و غیر قابل اجتناب مصرحات دادگاه باشد، از اعتبار منطوق صریح حکم استفاده خواهد کرد. مثلاً حکمی که آثار و الزامات ناشی از سندی را قبول می کند، نسبت به اصالت و نفوذ سند مذکور نیز اعتبار قضیه محکوم بهاء را دارد، زیرا حکم به صحت دعوی ملازمه قطعی با احراز اصالت و قابلیت نفوذ سند خواهد داشت و در حقیقت رأی به صحت سند مدلول التزامی حکم صریح دادگاه می باشد. برای نمونه برابر نظریه شماره ۷/۶۵۶۱ مورخ ۱۳۷۶/۹/۳۰ حکم بر الزام به تنظیم سند رسمی انتقال مستلزم احراز تحقق عقد بیع است.

نکته دیگری که ذکر آن ضروری به نظر می رسد این است که، نه تنها منطوق و مدلول حکم دادگاه نسبت به دعوای اصلی، بین طرفین اعتبار قضیه محکوم بها را دارد، بلکه هر گاه نسبت به مقدمات و مبانی حکم اصلی نیز بین طرفین اختلاف شود، حکمی که در این خصوص نیز پس از رسیدگی صادر می شود، مانند رأی اصلی از اعتبار مذکور بهره مند خواهد بود. مثلاً در مورد مطالبه سهم الارث، هرگاه خوانده به وراثت و صلاحیت مدعی اعتراض کند، حکمی که در این خصوص صادر می شود، نسبت به وضع مدعی، مانند حکم اصلی نسبت به سهم الارث، اعتبار قضیه محکوم بها را دارد.

گفتار سوم: گستره اعتبار امر مختومه

مسئله اعتبار امر مختومه در آراء صادره از سوی دادگاه وجود داشته و معتبر است. اما در خصوص این که آیا اعتبار امر مختوم قابل تسری به قرارهای دادگاه نیز می باشد یا خیر؟ صرف نظر از اختلاف نظرهایی که در این مورد وجود دارد و سبب آن تفاسیری است که از کلمه «حکم» مندرج در بند (۶) ماده ۸۴ به عمل آمده است؛ بدین توضیح که عده ای این کلمه را اعم از «حکم و قرار می دانند» و عده ای نظر به فلسفه جعل اعتبار امر مختومه و همچنین مفاد ماده ۲۹۹ آیین دادرسی

مدنی آن را فقط مشمول حکم دادگاه می دانند، ماحصل دکتترین حقوقی این است که «اصل، عدم اعتبار امر مختوم در مورد قرارها است» و تسری آن به قرارها امری است استثنایی و باید مناط قاعده اعتبار امر مختوم را در یک یک موارد آزمود. به عنوان مثال برابر رأی تمیزی شماره ۹۶۰-۱۳۲۷/۶/۷ دیوان عالی کشور، قرار اصالت سند مانند احکام، مشمول اعتبار امر مختوم می باشد و همچنین طبق نظریه شماره ۷/۵۷۷۶ - ۱۳۶۲/۱۱/۲۰ اداره حقوقی دادگستری، قرار سقوط دعوا در حکم، رأی به بی حقی است و چنانچه قطعیت یافته باشد، اعتبار امر مختوم را خواهد یافت.

چنانچه دادگاهی بدون رعایت قواعد مربوط به صلاحیت اقدام به صدور رأیی نموده باشد، آیا این رأی از اعتبار امر مختوم برخوردار است؟ نیز نظرات متفاوتی ارائه شده است. به عبارت دیگر آیا این ادعا که حکم قبلی از مرجع غیر صالح صادر گردیده می تواند دادگاه را مکلف نماید که به دعوا مجدداً رسیدگی نماید؟

از مجموع بحث هایی که در این مورد صورت گرفته است می توان چنین نتیجه گرفت که چنانچه مرجع صدور رأی خارج از صلاحیت نسبی خویش اقدام به صدور رأی نموده باشد، رأی صادره مشمول اعتبار امر مختوم خواهد شد و چنانچه خارج از صلاحیت ذاتی خود به پرونده ای رسیدگی کرده باشد رأی صادره، مشمول اعتبار امر مختومه نخواهد بود. البته از مفاد رأی وحدت رویه شماره ۳۷۴۶ - ۱۳۳۸/۵/۳ هیأت عمومی دیوان عالی کشور می توان فهمید که چنانچه ایراد اعتبار امر مختوم در دعوایی بشود دادگاه قاعداً باید بررسی نماید که آیا مستند ایراد مذکور از مرجع صالح صادر شده است یا خیر.

همچنین به نظر می رسد با عنایت به بند (۳) ماده ۳۷۱ قانون آیین دادرسی مدنی، رأی قطعی ولو بعضی از تشریفات دادرسی در آن رعایت نشده باشد، مشمول اعتبار امر مختوم خواهد بود. علاوه براین، نظر به این که در امور حسبی مرافعه و دعوا وجود ندارد و دادگاه فصل خصومت نمی کند این قاعده شامل امور حسبی نمی شود. منطوق ماده ۴۰ و مفهوم ماده ۴۱ قانون امور حسبی و

همچنین مفاد نظریه شماره ۷/۱۳۴۶۴ - ۱۳۶۲/۸/۹ اداره حقوقی دادگستری در خصوص جواز تجدید رسیدگی به درخواست انحصار وراثت بر این معنی صحه می گذارد.

درخصوص اینکه گزارش اصلاحی مشمول ایراد اعتبار امر مختوم خواهد شد یا خیر نیز اختلاف نظر وجود دارد. عده ای عقیده دارند نظر به این که مفاد گزارش اصلاحی در واقع عقد صلح حقوق مدنی است که تشریفات دادگاه به آن پیوسته می شود. بنابراین مشمول اعتبار امر مختوم نخواهد شد و هر یک از طرفین قرارداد می توانند به استناد یکی از خيارات و یا به استناد عدم نفوذ و اکراه از دادگاه صالح تقاضای فسخ یا ابطال آن را بنمایند (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۰: ۱۹۶).

اما بعضی عقیده دارند با عنایت به این که گزارش اصلاحی از حیث آثار مانند حکم است و موجب فصل دعاوی می شود و با سایر قرارها تفاوت بین دارد، بنابراین قرار سقوط دعوا که بر این اساس صادر شود دارای اعتبار امر مختوم می باشد (شمس، ۱۳۸۶: ۴۷۸، جلد ۲).

حال باید دید آیا اساساً رأی داور مشمول اعتبار امر مختوم خواهد شد یا خیر. به نظر می رسد با عنایت به فلسفه جعل داوری در قانون، رأی را که داور با مدنظر قراردادن اصول داوری از جمله موجه و مدلل بودن و عدم مخالفت با قوانین موجد حق صادر کرده باشد از اعتبار امر مختومه برخوردار خواهد بود مگر این که طرفین دعوا برابر مفاد ۴۸۶ آیین دادرسی مدنی و بند یک ماده ۴۸۱ همان قانون رأی داور را به اتفاق و به طور کلی مردود و بلااثر بدانند که با این وصف طرح مجدد اختلاف در مرجع ذی صلاح بلاشکال خواهد بود.

نکته ای که ذکر آن در اینجا لازم است مسأله رسیدگی به بطلان رأی داور موضوع مواد ۴۸۹ و ۴۹۰ قانون آیین دادرسی مدنی است که این قضیه اساساً از بحث اعتبار امر مختومه خارج است.

چنانچه یکی از مراجع قضایی وابسته به دادگستری برای مثال اداره ثبت، در دعاوی افراز و یا یکی از مراجع اداری استثنایی همانند کمیسیون مالیاتی یا کمیسیون ماده صد شهرداری نسبت به موضوعی رسیدگی و حکم قطعی صادر کند، رسیدگی مجدد به همان موضوع در مراجع یاد شده

امکان پذیر نیست چراکه حدود و وسعت صلاحیت دادگاه از نظر اصول در اعتبار حکم تأثیر ندارد و بنابراین همان گونه که آرای دادگاه های عمومی از اعتبار امر قضاوت شده بهره مند است آرای مراجع استثنایی و خارج از دادگستری نیز از این امتیاز استفاده می کنند. برای مثال، تصمیمی که هیأت حل اختلاف شهرداری یا مالیاتی، در باب استحقاق دولت می گیرد قاطع است و هیچ دادگاهی نمی تواند به آن دعوی دوباره رسیدگی کند (کاتوزیان، ۱۳۸۶: ۱۱).

رویه قضایی نیز چنین استدلالی را پذیرفته است چنان که رأی اصراری شماره ۳۴۷۵-۱۳۳۸/۷/۵ هیأت عمومی شعب حقوقی دیوان عالی کشور بر این امر تصریح دارد.

هرچند به قاعده اعتبار امر مختوم باید به عنوان یک اصل و حکم عام نگریست، اما مطابق قاعده ما من عام الا و قد خص باید این مسئله را مدنظر داشت که این قاعده همانند دیگر قواعد دارای استثنائاتی است. استثنائات قاعده اعتبار امر مختومه به شرح ذیل است:

الف - حکم اعسار: با توجه به این که موضوع اعسار و تمکن امری است قابل تجدد و حدوث که بر فرض ثبوت هر یک در زمانی، قابل تغییر و تبدل در زمان دیگری است، بنابراین اساساً قاعده اعتبار امر مختوم و ممنوعیت تجدید دعوا در دعوای اعسار جاری نخواهد بود. لذا به همین دلیل ماده ۵۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی می گوید: «معافیت از هزینه دادرسی برای هر دعوا باید به طور جداگانه تحصیل شود...».

ب- حکم رد تقاضای اعاده اعتبار: طبق ماده ۵۷۳ قانون تجارت، هر گاه تاجر ورشکسته برای اعاده اعتبار، دادخواست بدهد و محکوم شود، شش ماه بعد از صدور حکم محکومیت خود مجدداً می تواند دادخواست اعاده اعتبار خود را برای رسیدگی تقدیم دادگاه کند و البته فلسفه جعل ماده مذکور به این علت است که حصول اعتبار، امر تدریجی الحصول است و محکومیت مدعی اعتبار در زمان صدور حکم محکومیت قابل تسری به همه ازمنه بعدی نیست (جعفری لنگرودی، ۱۳۸۰: ۱۹۶).

ج - جنون: جنون نیز از امور حادث است و کسی را که قبلاً دعوای جنون علیه وی طرح و حکم به اهلیت وی داده شده است با تقدیم دلایل جدیدی مجدداً می‌توان طرف دعوا قرار داد و یا شخصی را که قبلاً حجر وی از این بابت صادر شده است با تقدیم دلایل با اثبات وضعیت جدیدی می‌توان درخواست صدور حکم افاقه وی را از دادگاه خواستار شد. بر همین مبنا است که ماده ۷۲ قانون امور حسبی مقرر می‌دارد: «حکم حجر یا رفع حجر مانع نیست اگر اهلیت یکی از متعاقبین در دادگاهی قبل از صدور حکم حجر و یا بعد از رفع حجر ثابت شود، دادگاه به آن چه نزد او ثابت شده ترتیب اثر دهد».

د- تجدیدنظر دعوای تخلیه عین مستأجره به علت نیاز شخصی: چون طبع و ماهیت دعوای تخلیه عین مستأجره به علت نیاز شخصی طوری است که به اعتبار نیاز می‌تواند استمرار داشته باشد و چون ممکن است ادعای احتیاج در یک زمان ثابت نشود و همان ادعا در زمان دیگر اثبات گردد، به نظر می‌رسد تجدید این دعوا مشمول امر مختوم نخواهد شد.

هـ- درخواست تعدیل اجاره بها: طبق ماده ۴ قانون روابط موجر و مستأجر مصوب سال ۱۳۵۶: «موجر یا مستأجر می‌تواند به استناد ترقی یا تنزیل هزینه زندگی درخواست تجدیدنظر نسبت به میزان اجاره بها را بنماید، مشروط بر این که مدت اجاره منقضی شده و از تاریخ استفاده مستأجر یا از تاریخ مقرر در حکم قطعی که بر تعیین یا تعدیل اجاره بها صادر شده سه سال تمام گذشته باشد، دادگاه با جلب نظر کارشناس اجاره بها را به نرخ عادلانه روز تعدیل خواهد کرد. حکم دادگاه در این مورد قطعی است». با این وصف طرح دعوای تعدیل اجاره بها با رعایت شرایط مندرج در این ماده از اعتبار امر مختوم برخوردار نخواهد بود.

و- وفق ماده ۲۸ قانون روابط موجر و مستأجر مصوب سال ۱۳۵۶: «در مواردی که حکم تخلیه عین مستأجره با پرداخت حق کسب یا پیشه و یا تجارت صادر و قطعی می‌شود موجر مکلف است ظرف سه ماه از تاریخ ابلاغ حکم قطعی وجه معینه را در صندوق دادگستری تودیع و یا ترتیب

پرداخت آن را با مستأجر بدهد والا حکم مزبور ملغی الاثر خواهد بود... در سایر موارد نیز هر گاه موجد ظرف یک سال از تاریخ ابلاغ حکم قطعی تقاضای صدور اجراییه ننماید، حکم صادره ملغی الاثر است...».

لغو اثر احکام مورد اشاره در ماده مذکور مانع از طرح مجدد دعوای تخلیه نخواهد بود و تجدید دعوا از شمول قاعده اعتبار امرمختوم خارج است.

مبحث سوم: عدم قابلیت اعتراض نسبت به رای قطعی و استثنائات آن

عموماً هیچ یک از طرق عادی اعتراض در احکام قطعی جاری نمی باشد. طرق استثنایی شکایت از آراء به شیوه هایی گفته می شود که با ختم امکان تمسک به طرق عادی، به طور فوق العاده به ذی نفع اجازه می دهد طی شرایطی خاص و منصوص بازنگری حکمی و یا ماهیتی رای صادره را حسب مورد از دیوان عالی کشور و یا دادگاه صادرکننده رای بخواهد. این طرق در حقوق ما به فرجام خواهی، اعاده دادرسی و اعتراض شخص ثالث تقسیم می شود.

گفتار اول: فرجام خواهی

فرجام خواهی از طرق استثنایی شکایت از آرای دادگاه ها حساب می آید و در ماده ۳۶۶ قانون آیین دادرسی مدنی بدین شکل تعریف شده است: «رسیدگی فرجامی عبارت است از تشخیص انطباق یا عدم انطباق رای مورد در خواست فرجامی با موازین شرعی و مقررات قانونی». همان طور که از تعریف ارایه شده در قانون مشاهده می شود، مرجع فرجام خواهی، دیوان عالی کشور است. در فرجام خواهی رای تنها از نظر شکلی مورد بررسی می شود و در صورت ایراد قانونی رای، نقض و بدون اینکه وارد ماهیت شود، جهت رسیدگی ماهوی به مرجع تالی برای رسیدگی مجدد ارسال می شود.

آرای قابل فرجام مطابق قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹ به آرای که از دادگاههای بدوی صادر می شود و قابل فرجام است و آرای که از دادگاههای تجدید نظر صادر شده و قابل فرجام است تقسیم می شود.

برابر ماده ۳۶۷، اولاً، اصل بر غیر قابل فرجام خواهی بودن آرای دادگاه های عمومی و انقلاب است. ثانیاً، مهمترین شرط فرجام خواهی این است که نسبت به آرای صادره (به غیر از احکام راجع به اصل نکاح و فسخ آن، طلاق، نسب، حجر و وقف)، تجدیدنظرخواهی نشده باشد. ثالثاً، به جز موارد مربوط به اصل نکاح و فسخ آن، طلاق، نسب، حجر، وقف، ثلث، حبس و تولیت که در زمره دعاوی غیر مالی هستند؛ حکم دادگاه بدوی باید مربوط به دعوای مالی و مبلغ خواسته آن حداقل بیش از بیست میلیون ریال باشد. ضمناً مطابق ماده ۳۶۹ قانون آیین دادرسی مدنی، برای اینکه آرای ذکر شده قابل فرجام خواهی باشد، نباید مشمول یکی از بندها و شرایط مندرج در این ماده باشد. لذا اگر چه حکمی ممکن است از نظر مواد ۳۶۷ و ۳۶۸ قانون آیین دادرسی مدنی، قابل فرجام خواهی تلقی شود، ولی در صورتی که آرای مزبور مستند به اقرار یا سوگند قاطع دعوا باشد یا مستند به نظریه کارشناس یا کارشناسانی باشد که طرفین کتباً نظر آنها را قاطع دعوا شناخته باشند، یا اینکه طرفین حق فرجام خواهی خود را ساقط کرده باشند و همچنین احکامی که به موجب قوانین خاص غیر قابل فرجام خواهی باشند یا احکام راجع متفرعات دعوایی که حکم راجع به اصل آن غیر قابل فرجام خواهی است، قابل رسیدگی فرجامی نخواهد بود.

گفته شد یکی از شرایط مهم برای قابل فرجام خواهی بودن احکام (جز موارد استثنایی)، این است که نسبت به آن حکم تجدیدنظرخواهی نشده باشد. عدم تجدیدنظرخواهی ممکن است عمدی باشد یا سهوی. گاهی ممکن است یکی از اصحاب دعوا به جهت پیچیدگی و فنی بودن موضوع دعوا عمداً تصمیم بگیرد که اصلاً تجدیدنظرخواهی نکند تا پس از انقضاء مدت تجدیدنظر خواهی، نسبت به حکم صادره در دیوان عالی کشور فرجام خواهی کند و به این طریق موضوع دعوا به قضاوت

دادرسان و قضات با سابقه و با تجربه دیوان عالی گذاشته شود. در اینگونه موارد، عدم تجدیدنظرخواهی در واقع یک نوع تاکتیک دفاعی است. اما در مواردی نیز ممکن است تجدیدنظرخواهی سهوی باشد. به این معنی که به دلیل ابلاغ قانونی دادنامه و عدم اطلاع از مفاد رأی و یا به دلیل مشکلاتی که وجود داشته، محکوم علیه نتوانسته است در مهلت قانونی تجدیدنظرخواهی نماید. در این صورت، محکوم علیه می تواند در مهلت فرجام خواهی، نسبت به آرای قابل فرجام، دادخواست فرجام خواهی تقدیم نماید.

برخی از آراء هم قابل تجدید نظر خواهی اند و هم قابل فرجام خواهی؛ به عبارت دیگر، رسیدگی به بعضی از دعاوی از طریق عادی سه مرحله ای (بدوی - تجدیدنظر - فرجام) است. این موارد مطابق ماده ۳۶۸ قانون آیین دادرسی مدنی. عبارتند از؛ احکام راجع به اصل نکاح و فسخ آن، طلاق، نسب، حجر، و وقف و قرارهای سقوط دعوا یا عدم اهلیت یکی از طرفین دعوا مشروط بر اینکه قرارهای مزبور مربوط به موضوعی باشند که حکم راجع به اصل آنها قابل فرجام خواهی باشد. نسبت به قرار رد یا ابطال دادخواست که از دادگاه تجدیدنظر صادر شده باشد نیز مشروط به اینکه حکم راجع به اصل آنها قابل فرجام خواهی باشند می توان فرجام خواهی کرد، ولی نمی توان آن را رسیدگی سه مرحله ای دانست. البته همانطور که در قسم اول نیز گفته شد این احکام و قرارهای قابل فرجام خواهی، در صورت وجود یکی از شرایط ماده ۳۶۹ قانون آیین دادرسی مدنی. که موارد آن قبلاً گفته شد، وصف فرجام خواهی بودن خود را از دست می دهد.

گفتار دوم: اعاده دادرسی

از دیگر طرق شکایت و اعتراض نسبت به آراء قطعی یافته، اعاده دادرسی است. اعاده دادرسی در لغت به معنای برگشت دادن دادرسی است. از لحاظ حقوقی نیز همین معنا قابل پذیرش است. بدین معنا که نتیجه اعاده، تجدید رسیدگی به موضوعی است که سابقاً مورد رسیدگی ماهوی قرار گرفته است. به عبارتی نتیجه اعاده دادرسی می تواند ابطال رأی صادره و رسیدگی مجدد به موضوع و

ماهیت اختلاف باشد. بنابراین باید گفت دادگاهی که در پی ابطال رای، مجدداً اقدام به رسیدگی می‌کند باید رسیدگی ماهوی نماید.

اعاده دادرسی بر دو قسم است: اعاده دادرسی از طریق اصحاب دعوی (موضوع قانون آیین دادرسی مدنی) و اعاده دادرسی از طریق رئیس قوه قضائیه (موضوع ماده ۴۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲).

اعاده دادرسی از طرق استثنایی شکایت از آراء می باشد که ویژه احکام بوده و رسیدگی مجدد به دعوا را نزد مرجع صادرکننده حکم مورد درخواست اعاده دادرسی امکان پذیر می نماید. به منظور امکان اعاده دادرسی لازم است شرایط ذیل محقق باشد: اولاً اعاده دادرسی تنها نسبت به احکام قطعی یافته صورت می گیرد، ثانیاً جهات اعاده دادرسی وجود داشته باشد، ثالثاً ارائه درخواست توسط اشخاصی که توسط قانون تعیین گردیده صورت گرفته و نیز پیوست نمودن جهت اعاده دادرسی به دادخواست از جمله شرایط اعاده دادرسی است.

در پی تصویب ماده ۴۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ شیوه ای دیگر از اعاده دادرسی تجویز شد. بر این اساس: «در صورتی که رئیس قوه قضائیه رأی قطعی صادره از هریک از مراجع قضائی را خلاف شرع بین تشخیص دهد، با تجویز اعاده دادرسی، پرونده را به دیوان عالی کشور ارسال تا در شعبی خاص که توسط رئیس قوه قضائیه برای این امر تخصیص می‌یابد رسیدگی و رأی قطعی صادر نماید. شعب خاص مذکور مبنیاً بر خلاف شرع بین اعلام شده، رأی قطعی قبلی را نقض و رسیدگی مجدد اعم از شکلی و ماهوی به عمل می‌آورند و رأی مقتضی صادر می‌نمایند. تبصره ۱- آراء قطعی مراجع قضائی (اعم از حقوقی و کیفری) شامل احکام و قرارهای دیوان عالی کشور، سازمان قضائی نیروهای مسلح، دادگاه‌های تجدیدنظر و بدوی، دادسراها و شوراهای حل اختلاف می‌باشند. تبصره ۲- آراء شعب دیوان عالی کشور در باب تجویز اعاده دادرسی و نیز دستورهای موقت دادگاه‌ها، اگر توسط رئیس قوه قضائیه خلاف شرع بین تشخیص داده شود، مشمول احکام این ماده خواهد بود

تبصره ۳- در صورتی که رئیس دیوان عالی کشور، دادستان کل کشور، رئیس سازمان قضائی نیروهای مسلح و یا رئیس کل دادگستری استان در انجام وظایف قانونی خود، رأی قطعی اعم از حقوقی یا کیفری را خلاف شرع بین تشخیص دهند، می‌توانند با ذکر مستندات از رئیس قوه قضائیه درخواست تجویز اعاده دادرسی نمایند. مفاد این تبصره فقط برای یک‌بار قابل اعمال است؛ مگر اینکه خلاف شرع بین آن به جهت دیگری باشد».

این شیوه از اعاده دادرسی با اعاده دادرسی مقرر در قانون آیین دادرسی مدنی از جهات ذیل تفاوت دارد: ۱- اعاده دادرسی مقرر در ماده ۴۷۷ یادشده نسبت به کلیه آرا حتی قرارها و دستور موقت تجویز شده است، در حالی که اعاده دادرسی مقرر در قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ مختص احکام قطعیت یافته است. ۲- مرجع رسیدگی به اعاده دادرسی موضوع ماده ۴۷۷ شعبی خاص از دیوان عالی کشور است، در حالی که در اعاده دادرسی موضوع مطالعه همان شعبه صادرکننده حکم قطعی مورد درخواست اعاده رسیدگی مجدد را عهده دار است. ۳- رأیی که در پی اعاده دادرسی مقرر در ماده ۴۷۷ آیین دادرسی کیفری صادر می‌شود در هر صورت قطعی است، ولی رأیی که در پی اعاده دادرسی مقرر در قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ صادر می‌گردد بسته به مرجع صادرکننده ممکن است قطعی یا قابل تجدیدنظر باشد. ۴- جهت تمسک به اعاده دادرسی موضوع ماده ۴۷۷ صرفاً تشخیص رییس قوه قضائیه، رئیس دیوان عالی کشور، دادستان کل کشور، رئیس سازمان قضائی نیروهای مسلح و یا رئیس کل دادگستری استان در مورد مخالفت رأی با شرع بین است، ولی جهات اعاده دادرسی در قانون آیین دادرسی مدنی همان جهات مقرر در ماده ۴۲۶ این قانون است. نکته قابل ذکر اینکه مقصود از مخالفت رأی با شرع بین و تفاوت آن با مخالفت رأی با بین شرع روشن نیست. همچنین در نظام حقوقی ما که هیچ شرطی در خصوص تسلط قضات (از جمله رییس کل دادگستری استان) بر احکام شرعی مقرر نشده است، چگونه می‌توان انتظار داشت که رأی قاضی مغایر شرع بین نباشد. این در حالی است که به غیر از شورای نگهبان هیچ مرجع دیگری از جمله

رییس قوه قضاییه در خصوص اظهارنظر در مورد مخالفت مقررات کشور با شرع دارای صلاحیت نیستند. ۵- مهمترین تفاوت اعاده دادرسی فوق العاده (که از ابتکارات ماده ۱۸ قانون موسوم به اعاده دادرسی است و در ماده ۴۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری نیز مجدداً از همین عنوان استفاده شده) با اعاده دادرسی معمولی این است که جهات اعاده دادرسی معمولی بیشتر جنبه موضوعی دارد تا حکمی؛ در حالی که جهت اعاده دادرسی فوق العاده حکمی محض است و ارتباطی با جنبه‌های موضوعی ندارد و بهتر بود که برای تسمیه این شیوه اعتراض از عنوان "فرجام" استفاده می‌شد که مناسبت با محتوا و هدف شیوه اعتراض داشت و نه "اعاده دادرسی"؛ به ویژه که رسیدگی نهایی نیز پس از تصویب ماده ۴۷۷ مذکور به دیوان عالی کشور محول شده است. به عبارتی مقامات مندرج در این ماده به هیچ عنوان نمی‌توانند در خصوص مسایل موضوعی پرونده وارد رسیدگی شوند و اموری که دادگاه بدوی و یا تجدیدنظر احراز کرده یا حکم به عدم احراز آن داده است را مورد اظهارنظر ماهوی قرار دهد (کریمی و پرتو، ۱۳۹۵: ۱۱۸، جلد ۳).

گفتار سوم: اعتراض ثالث

اعتراض شخص ثالث یکی از طرق استثنایی شکایت از آراء شمرده می‌شود که برای اشخاص ثالث زیان دیده پیش بینی شده است.

بند اول : اعتراض ثالث به رای

در مواردی که در دعوایی حکم یا قراری صادر شده و بر اثر آن به حقوق شخص ثالثی خللی وارد آمده و به عبارت ساده‌تر موجب تحمیل ضرر و زیان به شخص ثالث گردد، شخص ثالث حق دارد که نسبت به آن حکم یا قرار اعتراض کند. هرچند که رای قطعی به شمار آمده و امکان اعتراض عادی بدان وجود نداشته باشد (متین دفتری، ۱۳۷۸: ۱۴۸).

اعتراض شخص ثالث بر دو قسم است؛ اعتراض اصلی و اعتراض طاری (غیراصلی)

به موجب بند الف ماده ۴۱۹ قانون آیین دادرسی مدنی؛ «اعتراض اصلی عبارت است از اعتراضی که ابتدا از طرف شخص ثالث صورت گرفته باشد...». منظور از کلمه ابتدا در این جا این است که بین معترض ثالث و محکوم له حکم اصلی، قبل از طرح دعوی اعتراض ثالث دعوایی طرح نگردیده تا در جریان رسیدگی به آن معترض ثالث از حکم صادره مطلع شده به آن اعتراض نماید (بهشتی و مردانی، ۱۳۸۵: ۲۰۷).

بنابراین اعتراض ثالث اصلی در مواردی مطرح می شود که شخص ثالث به هر دو وسیله، از رأی مورد اعتراض مطلع گردیده و نسبت به آن اعتراض می نماید. این اطلاع ممکن است در جریان اجرای حکم مورد اعتراض علیه ثالث و یا در غیر موارد مزبور حاصل شود. در آن صورت ثالث که رأی را مخل به حقوق خود می داند، به دادگاه صادر کننده رأی مراجعه نموده و اقدام به طرح اعتراض ثالث می نماید.

اعتراض ثالث اصلی به موجب ماده ۴۲۰ آ.د.م^۱، باید مانند دعوی معمولی به موجب دادخواست باشد. قانون گذار شرایط دادخواست اعتراض را پیش بینی ننموده، اما این دادخواست مانند دادخواست بدوی و نیز سایر شکایات مقرر قانونی را داشته باشد. در دادخواست اعتراض شخص ثالث، معترض ثالث، خواهان و متداعیین دعوی اصلی یا محکوم له و محکوم علیه رأی مورد اعتراض، خواندگان هستند و باید تشریفات مربوط به دادخواست و ضامن آن رعایت گردد.

مرجع صالح برای رسیدگی به اعتراض شخص ثالث اصلی مطابق ماده ۴۲۰ آ.د.م دادگاهی است که رأی قطعی معترض عنه را صادر کرده است، لذا دادخواست اعتراض شخص ثالث اصلی، باید به دادگاهی رأی قطعی را صادر نموده، تقدیم شود. بنابراین اگر رأی دادگاه عمومی به صورت قطعی صادر شده باشد یا از رأی تجدید نظر خواهی نشده باشد، اعتراض شخص ثالث باید به دادگاه عمومی

^۱ - ماده ۴۲۰ قانون آیین دادرسی مدنی در این باره چنین مقرر داشته که: «اعتراض اصلی باید به موجب دادخواست و به طرفیت محکوم له و محکوم علیه رأی مورد اعتراض باشد. این دادخواست به دادگاهی تقدیم می شود که رأی قطعی معترض عنه را صادر کرده است. ترتیب دادرسی مانند دادرسی نخستین خواهد بود».

تسلیم شود، در غیر این صورت یعنی هرگاه رأی دادگاه عمومی در دادگاه تجدید نظر استان تأیید شده باشد یا آن دادگاه عمومی، خود مبادرت به انشای رأی نموده باشد، مرجع صالح برای رسیدگی به اعتراض شخص ثالث، دادگاه تجدید نظر استان است (بهشتی و مردانی، ۱۳۸۵: ۲۰۸).

بنابراین مرجع تقدیم دادخواست اعتراض شخص ثالث اصلی دفتر دادگاه صادر کننده رأی مورد اعتراض است و همین دادگاه هم صلاحیت رسیدگی به اعتراض را دارا می‌باشد. در عین حال می‌توان پذیرفت، اعتراض نسبت به آرای که در دیوان عالی کشور تأیید شده باشند، با توجه به ملاک تبصره ذیل ماده ۴۳۴ آ.د.م باید به دفتر دیوان عالی کشور تقدیم شود و دیوان عالی کشور در این صورت دادخواست را به دادگاه صادر کننده رأی تأیید شده ارسال می‌دارد و همین شعبه از دادگاه هم صلاحیت رسیدگی به اعتراض و تصمیم‌گیری را دارد (شمس، ۱۳۸۶: ۵۱۸، جلد ۲).

شیوه رسیدگی دادگاه به اعتراض شخص ثالث در قانون صریحاً پیش بینی شده است، اما در قسمت اخیر ماده ۴۲۰ آ.د.م ترتیب رسیدگی به دعوای اعتراض ثالث اصلی را مانند دادرسی در مرحله نخستین یا دادگاه‌های عمومی اعلام نمود، حتی اگر اعتراض به دادگاه تجدید نظر استان تقدیم شود. بنابراین دادخواست باید به دستور دادگاه پس از تعیین وقت دادرسی، به معترض علیه ابلاغ و وقت جلسه نیز بر اصحاب دعوای اعتراض، ابلاغ شود تا در وقت مقرر جهت رسیدگی حاضر شوند.

این نکته قابل به ذکر است که به دلالت ماده ۷ قانون آیین دادرسی مدنی^۱ لازمه رسیدگی ماهوی در دادگاه تجدید نظر که در مرحله بالاتر، تلقی می‌گردد، رسیدگی ماهوی در دادگاه بدوی است. حال اگر حکم مورد اعتراض ثالث در دادگاه تجدید نظر صادر شده باشد، همین دادگاه تجدید نظر صلاحیت رسیدگی بدوی به اعتراض ثالث را خواهد داشت و لذا بدون این که به ماهیت دعوای اعتراض شخص ثالث در دادگاه بدوی رسیدگی شده باشد، دادگاه تجدید نظر ابتدائاً به ماهیت آن دعوا رسیدگی خواهد کرد (دولاح، ۱۳۸۶: ۱۳۰).

^۱ - ماده ۷ قانون آیین دادرسی مدنی چنین مقرر داشته است که: «بر ماهیت هیچ دعوایی نمی‌توان در مرحله بالاتر رسیدگی نمود تا زمانی که در مرحله نخستین در آن دعوا حکمی صادر نشده باشد، مگر به موجب قانون».

برابر بند ب ماده ۴۱۹ قانون آیین دادرسی مدنی اعتراض طاری (غیر اصلی) عبارت است از اعتراض یکی از طرفین دعوا به حکم یا قراردادی که سابقاً در یک دادگاه صادر شده و طرف دیگر برای اثبات مدعای خود، در اثنای دادرسی آن رأی را ابراز نموده است.

بنابراین هرگاه بعد از اتمام یک دعوا و صدور حکم یا قرار، دعوای جدیدی مطرح شود و یکی از اصحاب دعوای جدید به حکم یا قرار که در دعوای اول صادر شده به عنوان دلیل استناد کنند طرف دعوای دوم که جزو اصحاب دعوای اول نبوده و در آن مداخله نداشته به آن حکم یا قرار که به نحوی بر ضررش می باشد و از وجود آن در این دادرسی اطلاع پیدا کرده، اعتراض نماید، چنین اعتراضی، اعتراض شخص ثالث طاری نامیده می شود.

اعتراض ثالث طاری شبیه اعاده دادرسی طاری رأی مورد استناد در دعوای اصلی علیه همان شخصی صادر شده، با لحاظ قائم مقامی، که علیه او هم مورد استناد قرار می گیرد، در حالی که در اعتراض شخص ثالث طاری رأی مورد اعتراض بین دیگران صادر شده ولی علیه معترض مورد استناد قرار می گیرد (شمس، ۱۳۸۶، ۵۱۹، جلد ۲).

ماده ۴۲۱ آ.د.م در این رابطه مقرر داشته که اعتراض طاری در دادگاهی که دعوا در آن مطرح است، بدون تقدیم دادخواست به عمل خواهد آمد، ولی اگر درجه دادگاه پایین تر از دادگاهی باشد که رأی معترض عنه را صادر کرده، معترض، دادخواست خود را به دادگاهی که رأی را صادر کرده است، تقدیم می نماید و موافق اصول، در آن دادگاه رسیدگی خواهد شد. بنابراین اعتراض شخص ثالث طاری در دادگاه که دعوا در آن مطرح است و رأی مورد اعتراض به عنوان دلیل مورد استناد قرار گرفته است و بدون تقدیم دادخواست و ابتدائاً و بدون رعایت تشریفات مربوط به آن به عمل می آید و با توجه به ماده ۴۲۲ قانون آیین دادرسی مدنی در همین دادگاه رسیدگی و نسبت به آن تصمیم گیری می شود.

از مفهوم ماده ۴۲۱ قانون آیین دادرسی مدنی استفاده می‌شود که اگر اعتراض طاری در دادگاه هم درجه با دادگاه صادر کننده رأی مورد اعتراض و یا بالاتر از دادگاه صادر کننده رأی مورد اعتراض مطرح شود، نیازی به تقدیم دادخواست و رعایت تشریفات آن نخواهد بود.

اطلاق ماده ۴۲۱ قانون آیین دادرسی مدنی مؤید این مطلب است که لازم نیست شخص ثالث حتماً در همان جلسه اول نسبت به حکم اعتراض طاری نماید، بلکه در جلسات بعد هم می‌تواند از این حق خود استفاده کند. بنابراین اظهار اعتراض طاری قانوناً مقید به جلسه اول نیست، اگر چه معمولاً تا طرف مقابل حکمی را ارائه دهد، شخص ثالث در صورت محق بودن اعتراض خود را اعلام می‌نماید (دولاح، ۱۳۸۶: ۱۳۱-۱۳۰).

حضور طرف دعوای اعتراض طاری و اطلاع از مفاد اعتراض و دلایل آن ضروری می‌باشد، لذا در صورتی که معترض‌علیه در جلسه دادرسی حضور نداشته باشد، دادگاه باید قبل از رسیدگی به اعتراض طاری مفاد اعتراض و دلایل آن ضروری می‌باشد، لذا در صورتی که معترض‌علیه در جلسه دادرسی حضور نداشته باشد، دادگاه باید قبل از رسیدگی به اعتراض طاری مفاد اعتراض و دلایل آن را به وی ابلاغ نماید (بهشتی و مردانی، ۱۳۸۵: ۲۱۰).

اگر هر زمان دادگاه تشخیص دهد حکمی که در خصوص اعتراض طاری صادر می‌شود، مؤثر در اصل دعوا خواهد بود، تا حصول نتیجه اعتراض، رسیدگی به دعوا را به تأخیر می‌اندازد و منتظر نتیجه دعوای اعتراض می‌شود. بعد از صدور رأی در مورد دعوای معترض ثالث، اعم از این که رأی راجع به ماهیت دعوا باشد یا بصورت قرار رد دعوا و امثال آن، در مورد دعوای اصلی حکم مقتضی خواهد داد. هرگاه دادگاه تشخیص دهد، حکم صادره در مورد اعتراض طاری مؤثر در اصل دعوا نخواهد بود، به دعوای اصلی رسیدگی کرده و حکم خواهد داد.

بنابراین اگر در مورد رسیدگی به اعتراض، رأی مورد اعتراض که به عنوان دلیل، در دعوای اصلی مورد استناد قرار گرفته فسخ شود، استناد کننده بر آن علی‌القاعده، در دعوای اصلی نیز محکوم

می‌شود و بالعکس... و هرگاه رسیدگی به اعتراض ثالث از صلاحیت دادگاهی که به اصل دعوا رسیدگی می‌کند خارج باشد، به معترض ثالث ابلاغ می‌شود که ظرف بیست روز دادخواست اعتراض ثالث اصلی را به دادگاه صالح تقدیم و گواهی مربوط را ارائه نماید. این برای این است که معترض از موقوف ماندن جریان دعوای اصلی سوء استفاده ننماید و هرگاه معترض دادخواست ندهد، دادگاه رسیدگی به اصل دعوا را ادامه می‌دهد.

بند دوم : اعتراض ثالث از عملیات اجرایی

در هر موردی که تصمیم دادگاه منجر به عملیات اجرایی شود می‌توان نسبت به اقدامات انجام شده در صورت تعرض به حقوق شخص ثالث شکایت کرد. بر این اساس نسبت به اقدامات اجرایی ناشی از کلیه آراء لازم الاجرا قابلیت شکایت شخص ثالث وجود دارد؛ خواه این رای قطعی باشد مانند رایی که به واسطه نصاب خواسته یا سپری شدن طرق عادی شکایت از آراء و خواه به جهت صدور از مرجع قضایی بالاتر وصف قطعیت یافته، یا همچون رای صادره در دعوای تصرف عدوانی وفق ماده ۱۷۵ قانون آیین دادرسی مدنی قبل از قطعیت قابل اجرا است عملیات اجرایی انجام شود. همچنین امکان شکایت نسبت به اقدامات اجرایی رایی که دستور اجرای موقت آن وفق ماده ۴۱۷ قانون تجارت صادر شده است نیز وجود دارد. حتی اگر این رای لازم الاجرا از نوع قرار باشد؛ مانند قرار تامین خواسته موضوع ماده ۱۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی. صرف نظر از آنکه از دادگاه حقوقی صادر شود یا مرجع قضایی کیفری. مهم آن است که در نتیجه عملیات اجرایی توقیف یا فروش مال تعرضی به حقوق ثالث صورت گیرد.

قلمرو این شکایت با وجود گستردگی جدای از اعتراض شخص ثالث است. در شکایت مذکور دادگاه صالح به رسیدگی متفاوت از دادگاه مورد مراجعه در دعوای اعتراض شخص ثالث است. شیوه دادخواهی شکایت شخص ثالث نیز با وجود وابسته بودن به ابتکار عمل ذی نفع و عدم رعایت مهلت و

عدم رعایت تشریفات آیین دادرسی مدنی و رسیدگی به دعوای ثالث و طرفین جزء استثنائات اصل
قطعیت آراء محسوب شده و موجب می گردد هیچ رای در هیچ زمانی از خطر نقض رهایی نیابد.

نتیجه گیری و پیشنهادات

نتیجه گیری

از آنچه در خصوص بررسی اصل قطعیت آراء اشاره شد، می توان موارد ذیل را به عنوان نتیجه بیان کرد.

۱- مفهوم قطعیت رای آن است که امکان اعتراض به آن از طرق عادی- که قانون گذار پیش بینی کرده است- وجود ندارد و به دلیل ایجاد امنیت قضایی، طرح مجدد دعوایی -که خاتمه یافته است- ممکن نیست. قطعیت رای محدود به احکام صادره از سوی دادگاه ها نبوده و در برخی موارد قرارهای صادره از آن مراجع را نیز شامل می شود. لذا قطعیت آراء در احکام و نیز قرارهای نهایی صادره مطرح است.

۲- مسئله قطعیت آراء از بدو قانون گذاری در حقوق ایران مورد توجه بوده و هرچند در برهه هایی این حکم مورد تشکیک واقع شد، لکن مجددا اصل مزبور هویت خویش را یافته و در حال حاضر نیز حاکم بر قواعد دادرسی است. از جمله دلایلی که موجب قوت گرفتن و به رسمیت شناختن این اصل شده است دلایل معتبر فقهی درخصوص قطعی بودن آراء و احکام می باشد که در روایات متعددی قابل مشاهده است. لذا ریشه این اصل را می توان در متون معتبر فقهی جست و جو کرد.

۳- قطعیت آراء بر اساس مرجع صادرکننده رای، نوع دعوی و حاضر یا غایب بودن طرفین دعوی تعیین می گردد. بدین نحو که آراء صادره در برخی مراجع همچون مراجع بدوی به غیر از موارد استثنایی، از قطعیت برخوردار نیستند و امکان تجدیدنظر نسبت بدان ها وجود دارد، درحالی که رای صادره از مراجع تجدیدنظر قطعی محسوب می شود. یا اینکه دعاوی غیر مالی در همه موارد قابل تجدیدنظر است، در حالی که حکم صادره در برخی دعاوی مالی که کمتر از حد نصاب مقرر در قانون هستند، قطعی به شمار می آید. همچنین حکم غیابی به هیچ وجه قطعی نیست و امکان اعتراض وجود دارد.

۴- قطعی شدن یک رای مجوز اجرای آن است. اما این مسئله همیشگی نیست و در برخی موارد آراء قطعی نشده نیز به مورد اجرا درمی آیند. من جمله دعاوی سه گانه تصرف یا ورشکستگی و یا دعاوی مربوط به تخلیه عین مستاجر و دستور موقت که علی رغم قطعی نشدن رای امکان اجرای آنها وجود دارد.

۵- قطعیت یک رای موجب طرح بحث دیگری تحت عنوان اعتبار امر مختومه می شود. برابر این قاعده دادگاه فقط یک بار در خصوص ماهیت یک دعوا حق اظهارنظر دارد و بعد از اظهارنظر ماهوی، دادگاه صادرکننده رای و سایر محاکم از ورود در ماهیت دعوا ممنوع می باشند. با این حال حتی در این موارد نیز قانون گذار طرقی چون اعاده دادرسی، اعتراض ثالث، اعاده دادرسی موضوع ماده ۴۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری و فرجام خواهی را پیش بینی کرده است. در این موارد ورود مجدد به ماهیت یک دعوایی که در خصوص آن اظهارنظر قطعی شده است، مجاز می باشد.

. پیشنهادها

با عنایت به مطالب پیش گفته موارد ذیل قابل ذکر است:

۱- تخصیص اکثر زبنده قانون گذاری نیست. در حال حاضر از یک سو اصل بر قطعیت آرا است و از سوی دیگر غالب آرا قابل تجدیدنظر اعلام شده است. بهتر است قانون آیین دادرسی مدنی صراحتاً اصل پژوهش پذیری آرای محاکم را اعلام نماید.

۲- با وضعیت کنونی قوانین هیچ رایی در هیچ زمانی از خطر نقض رهایی نمی یابد. اختیار عام رییس قوه قضاییه در نقض تمامی آرای محاکم (آن هم بدون محدودیت زمانی) امنیت قضایی را به مخاطره می اندازد. کما اینکه در عمل دیده می شود برخی آرا قطعی و به موقع اجرا گذاشته می شود و پس از چند سال به یک باره با استفاده از اختیار مقرر در ماده ۴۷۷ قانون آیین دادرسی کیفری بیان می دارد (در صورتی که رئیس قوه قضائیه رأی قطعی صادره از هریک از مراجع قضائی را خلاف شرع بین تشخیص دهد، با تجویز اعاده دادرسی، پرونده را به دیوان عالی کشور ارسال تا در شعبی خاص که توسط رئیس قوه قضائیه برای این امر تخصیص می یابد رسیدگی و رأی قطعی صادر نماید).

شعب خاص مذکور مبنیاً بر خلاف شرع بین اعلام شده، رأی قطعی قبلی را نقض و رسیدگی مجدد اعم از شکلی و ماهوی به عمل می‌آورند و رأی مقتضی صادر می‌نمایند.

تبصره ۱- آراء قطعی مراجع قضائی (اعم از حقوقی و کیفری) شامل احکام و قرارهای دیوان عالی کشور، سازمان قضائی نیروهای مسلح، دادگاههای تجدیدنظر و بدوی، دادسراها و شوراهای حل اختلاف می‌باشند.

تبصره ۲- آراء شعب دیوان عالی کشور در باب تجویز اعاده دادرسی و نیز دستورهای موقت دادگاهها، اگر توسط رئیس قوه قضائیه خلاف شرع بین تشخیص داده شود، مشمول احکام این ماده خواهد بود.

تبصره ۳- در صورتی که رئیس دیوان عالی کشور، دادستان کل کشور، رئیس سازمان قضائی نیروهای مسلح و یا رئیس کل دادگستری استان در انجام وظایف قانونی خود، رأی قطعی اعم از حقوقی یا کیفری را خلاف شرع بین تشخیص دهند، می‌توانند با ذکر مستندات از رئیس قوه قضائیه درخواست تجویز اعاده دادرسی نمایند. مفاد این تبصره فقط برای یکبار قابل اعمال است؛ مگر اینکه خلاف شرع بین آن به جهت دیگری باشد)، نقض می‌شود. در این خصوص پیشنهاد می‌شود طی حکمی اولا اختیار رییس قوه حذف شود یا لاقلاً محدودیتهایی در این خصوص وضع گردد. ثانياً اختیار اعمال این اختیار محدود به فرجه قانونی شود. جالب اینجاست مشابه چنین مقرره ای در ماده ۷۹ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری نیز دیده می‌شود.

۳- وضع یک حکم مربوط به دعاوی مدنی در آیین دادرسی کیفری چندان مورد قبول نیست. آن هم حکمی با این درجه از اهمیت (ماده ۴۷۷). بنابراین بهتر است احکام ناظر به دعاوی مدنی در آیین دادرسی مدنی بیاید.

۴- یکی از ایرادات بزرگ قانون آیین دادرسی مدنی حذف دیوان عالی کشور از چرخه رسیدگی به دعاوی حقوقی است. ورود دیوان عالی کشور به دعاوی حقوقی موجب افزایش کیفیت رسیدگی ها و دقت آرا خواهد شد به نظر باید دامنه دعاوی قابل فرجام گسترش یابد و در مقابل دایره دعاوی مشمول ماده ۴۷۷ کاهش. بدین منظور می‌توان دعاوی با ارزش مالی نسبتاً زیاد را قابل فرجام اعلام کرد.

منابع

۱- به فارسی

الف: کتب

۱. احمدی، نعمت (۱۳۷۵). *آیین دادرسی مدنی*، تهران، انتشارات اطلس.
۲. آخوندی، محمود (۱۳۷۹). *آیین دادرسی کیفری*، جلد ۳، قم، انتشارات دانشگاه قم.
۳. آشوری، محمد (۱۳۸۱). *آیین دادرسی کیفری*، جلد ۱، چ ششم، تهران، انتشارات سمت.
۴. بهرامی، بهرام (۱۳۸۵). *آئین دادرسی مدنی کاربردی*، تهران، موسسه فرهنگی هنری انتشاراتی نگاه بینه.
۵. بهشتی، محمدجواد و مردانی، نادر (۱۳۸۵). *آیین دادرسی مدنی*، تهران، نشر میزان، پاییز.
۶. جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۵۱). *دانشنامه حقوقی*، ج ۲، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۷. جعفری لنگرودی، محمدجعفر (۱۳۸۰). *ترمینولوژی حقوق*، چ چهارم، تهران، انتشارات گنج دانش.
۸. خالقی، علی (۱۳۹۰). *آیین دادرسی کیفری*، تهران، شهردانش.
۹. دولاح، عبدالصمد (۱۳۸۶). *اعتراض شخص ثالث در دادرسی مدنی*، تهران، انتشارات نشر دادگستر.
۱۰. راوندی، مرتضی (۱۳۵۸). *تفسیر قانون اساسی ایران*، تهران: مبشری.
۱۱. رحیمی اصفهانی، عباسعلی (۱۳۸۸). *مجموعه آیین دادرسی کیفری*، جلد ۱، چ سوم، تهران، انتشارات ریاست جمهوری.
۱۲. زراعت، عباس (۱۳۷۹). *محشای آیین دادرسی مدنی*، تهران، نشر ققنوس.
۱۳. رشتی، میرزا حبیب الله (۱۴۰۱ق). *تقریرات باب قضا*، قم، بی تا.

۱۴. سلاحی، جعفر (۱۳۸۹). *مراجع اختصاصی شبه قضایی*، تهران: جنگل.
۱۵. شعبانی، قاسم (۱۳۸۱). *حقوق اساسی و ساختار حکومت جمهوری اسلامی ایران*، تهران، انتشارات اطلاعات.
۱۶. شمس، عبدالله (۱۳۸۶). *آیین دادرسی مدنی*، انتشارات دراک، تهران، چاپ هشتم، پاییز جلد ۱ و ۲.
۱۷. شهیدی، موسی (۱۳۴۰). *موازين قضایی*، چاپ سوم، تهران، چاپخانه علمی.
۱۸. شهیدی، مهدی (۱۳۹۳). *ارث*، تهران، مجد، چاپ هشتم.
۱۹. شهیدی، مهدی (۱۳۸۶). *تشکیل قراردادها و تعهدات*، تهران، انتشارات مجد، چاپ ششم.
۲۰. شهیدی، مهدی (۱۳۸۶). *حقوق مدنی*، جلد چهارم، (شروط ضمن عقد)، تهران، انتشارات مجد، چاپ اول.
۲۱. صدرزاده افشار، سید محسن (۱۳۷۳). *آیین دادرسی مدنی و بازرگانی*، تهران، موسسه انتشارات جهاد دانشگاهی ماجد، چاپ دوم.
۲۲. صقری، محمد (۱۳۹۱). *حقوق تجارت*، تهران، مجد.
۲۳. عسگری، غلامحسین (۱۳۹۰). *دادرسی های اختصاصی*، تهران، خرسندی.
۲۴. علی آبادی، عبدالحسین (۱۳۶۱). *حقوق جنایی*، تهران، انتشارات رودکی، جلد ۵، چ دوم.
۲۵. قربانی، فرج الله (۱۳۷۲). *آراء وحدت رویه جزایی*، چ چهارم، تهران، انتشارات فردوسی.
۲۶. کاتوزیان، ناصر (۱۳۷۶). *اعتبار امر قضاوت شده در دعوی مدنی*، تهران، انتشارات دادگستر، چاپ پنجم.
۲۷. کاتوزیان، ناصر (۱۳۹۲). *اموال و مالکیت*، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۲۸. کاتوزیان، ناصر (۱۳۷۸). *قواعد عمومی قراردادها*، جلد سوم (آثار قرارداد)، تهران، شرکت سهامی انتشار، چاپ پنجم.

۲۹. کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۵). *نظریه عمومی تعهدات*، نشر میزان، چاپ سوم، بهار.
۳۰. کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۶). *اعتبار/مرقضاوت شده*، جلد هفتم، نشر میزان.
۳۱. کریم زاده، عباس (۱۳۹۰). *محشای قانون آیین دادرسی کیفری*، تهران: طرح نوین اندیشه.
۳۲. کریمی، عباس (۱۳۸۶). *آیین دادرسی مدنی*، تهران: مجد.
۳۳. کریمی، عباس و پرتو، حمیدرضا (۱۳۹۵). *آیین دادرسی مدنی*، تهران، انتشارات دادگستر، جلد ۱ و ۳.
۳۴. گاستون، استفانی (۱۳۷۷). *آیین دادرسی کیفری ترجمه حسن ددبان*، جلد ۲، تهران، انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی.
۳۵. متین دفتری، احمد (۱۳۸۱). *آیین دادرسی مدنی و بازرگانی*، تهران، انتشارات میزان، جلد اول.
۳۶. متین دفتری، احمد (۱۳۷۸). *آیین دادرسی مدنی و بازرگانی*، تهران، انتشارات مجد، جلد دوم.
۳۷. مدنی، جلال الدین (۱۳۷۹). *آیین دادرسی مدنی*، ج ۱، تهران، بهنشر.
۳۸. مدنی، جلال الدین (۱۳۸۵). *آیین دادرسی کیفری ۱ و ۲*، چ سوم، تهران، انتشارات بهنامی.
۳۹. موسوی خمینی، روح الله (۱۳۷۹). *تحریر الوسیله*، تهران، مرکز نشر آثار امام خمینی، جلد ۲.
۴۰. مهاجری، علی (۱۳۹۲). *مبسوط در آیین دادرسی مدنی*، تهران، انتشارات شابک.
۴۱. مهاجری، علی (۱۳۸۷). *آیین دادرسی مدنی*، تهران، جاودانه.
۴۲. نهرینی، فریدون (۱۳۸۷). *دستور موقت در حقوق ایران و پژوهشی در حقوق تطبیقی*، تهران، انتشارات گنج دانش.

۴۳. نهرینی، فریدون (۱۳۹۳). *آیین دادرسی مدنی (مراجع قضایی و غیرقضایی و حدود صلاحیت آنها)*، جلد اول، تهران، انتشارات گنج دانش.

۴۴. واحد، قدرت الله (۱۳۷۷). *آیین دادرسی مدنی*، تهران، انتشارات میزان، جلد ۲.

۴۵. هاشمی، محمد (۱۳۷۵). *حقوق اساسی جمهوری اسلامی ایران*، ج ۲، قم، مجتمع آموزش عالی.

۴۶. هدایتی، محمدعلی (۱۳۴۲). *آیین دادرسی کیفری*، چ سوم، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

ب: قوانین و آیین نامه ها

۱. قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۱۸

۲. قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹

۳. قانون تشکیل دادگاه های حقوقی یک و دو ۱۳۶۴

۴. قون تشکیل دادگاه های حقوقی و انقلاب ۱۳۷۳

۵. قانون تجدیدنظر آراء دادگاه ها ۱۳۷۲

۶. اصول محاکمات حقوقی ۱۲۹۰

۷. قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲

۸. قانون اصلاح پاره ای از قوانین دادگستری ۱۳۵۶

۹. قانون اساسی ۱۳۵۸

۱۰. قانون مالیات های مستقیم با اصلاحات سال ۱۳۹۵

۱۱. قانون تشکیل و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری ۱۳۹۲

۱۲. قانون اصول تشکیلات عدلیه و محاضر شرعیه و حکام صلحیه ۱۳۲۹

۱۳. قانون اصول تشکیلات دادگستری ۱۳۰۷

۱۴. آیین دادرسی و دادگاه های انقلاب ۱۳۸۵

۱۵. لایحه قانونی تشکیل دادگاه های عمومی ۱۳۸۵

۱۶. قانون و آیین نامه اجرایی استفاده از سامانه های رایانه ای یا مخابراتی ۱۳۹۵

۱۷. قانون اداره تصفیه امور ورشکستگی ۱۳۱۸

۱۸. قانون اجرای احکام مدنی ۱۳۹۴

۱۹. قانون ثبت و دفاتر اسناد رسمی ۱۳۲۲

پ. مقالات

۱. کاشانی، سید محمود (۱۳۷۸)، کلاف سردرگم تجدید نظرخواهی، *روزنامه اعتماد ملی*،

شماره ۸۱۶، سال سوم.

۲. مجموعه دیدگاه های قضایی قضات دادگستری تهران (۱۳۸۶)، معاونت آموزش قوه

قضائیه.

۳. محسنی، حسن و رضایی نژاد، همایون (۱۳۹۰). «شکایت ثالث از عملیات اجرایی» در

مقایسه با «اعتراض ثالث به رای»، تهران، *مجله حقوق خصوصی*، بهار و تابستان ۱۳۹۰،

(۸۱-۱۰۸).

۴. معرفت، محمدهادی (۱۳۶۴). تجدید نظر در فقه امامیه، *فصل نامه حق*، دفتر چهارم.

۵. مهرپور، حسین (۱۳۷۹). تجدید نظر در حکم دادگاه و موعد آن از نظر فقه امامیه و

حقوق موضوعه ایران، *مجله کانون وکلا*، ش ۱۵۰.

۶. نجفی، محمد حسن بن باقر (۱۳۵۲)، *جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام*، بیروت،

ناشر دارالاحیاء.

۷. نجفی توانا، علی (۱۳۸۶)، مقاله «نقدی بر قانون اصلاح ماده ۱۸ ق.ت.د.ع.ا.و. آیین نامه

اجرایی آن مصوب بهمن ماه ۱۳۸۵». *مجله کانون وکلای دادگستری مرکز*، شماره ۲۹ و

۳۰ دوره جدید، شماره پیاپی ۱۹۸ و ۱۹۹، پاییز و زمستان.

۸. نوبخت، یوسف (۱۳۸۶)، *اندیشه های قضایی*، تهران: کیهان.
۹. مجله قضات (۱۳۸۷)، شماره ۵۲، *ماهنامه معاونت آموزش دادگستری استان تهران*، سال هفتم، مرداد و شهریور، یادداشت سردبیر.

۲- به عربی

۱. حر عاملی، محمد بن حسن (۱۴۱۴ ق). *وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه*، جلد ۲۹، قم، مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث.
۲. حلی، ابوالقاسم جعفر بن حسن بن یحیی بن سعید (۱۴۸۲ ه.ق). *شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام*، قم، ناشر اسماعیلیان.
۳. خوبی، ابوالقاسم (۱۳۸۵)، *مبانی تکلمه المنهاج*، نشر آداب.
۴. طباطبایی یزدی، سید محمدکاظم (۱۳۸۷)، *العروة الوثقی فیما تعم به البلوی* ، قم، دار الکتاب الاسلامیه، ج ۳.
۵. طوسی، محمد بن حسن (۱۳۵۱)، *التبیان فی تفسیر القرآن* ، قم، دار احیاء التراث العربی.
۶. موسوی اردبیلی، سید عبدالکریم (۱۳۸۱). *فقه القضاء* ، قم، ناشر جمعه المفید
۷. نجفی، شیخ محمدحسن (۱۳۹۲). *جوهر الکلام*، دار الکتاب الاسلامیه، جلد ۴۰.

Abstract

Belief in the certainty of court judgments is more consistent with security and justice. However, the legislator has provided the possibility of a two-stage investigation into most cases due to the possibility of a mistake by the judge in order to reduce the errors of judges and as a result, prevent a possible violation of the rights of citizens. Litigation will be possible in the second stage only by requesting a defendant from a primitive judgment. The issue of the certainty of votes includes court rulings and final suits such as dismissing a suit or dismissing a petition. After the certainty of a vote, it is possible to execute it, although it is anticipated that some votes will be taken before the decision is finalized. At the same time, definitive judgments can be protested through the use of extraordinary objectionable cases including; appeal, restitution and third party protest in case that legal conditions were met.

Keywords: judgment, the principle of the certainty of the judgment, the extraordinary methods of protest, verdict, precept.



University of Mazandaran
Faculty of Law and Political Sciences
Thesis for Master's Degree in Private Law

Subject:
The Principle of Legal Certainty

Supervisor:
Dr. Sam Mohammadi

Advisor:
Dr. Hamid Abhari

By:
Leyla Eghbali

September 2018